

کتاب شرح سہ نثر و مینابازار و پنج رقعات

مولانا ظہوری تالیف کردہ جناب غلام محی الدین

صاحب المتخلص بہ نحیف مسمی بہ



در سنہ ۱۲۶۸ ہجری

باہتمام سید عبداللطیف المتخلص بہ لطف

شہر مدراس در مطبع اعظم بخط محمد قاسم نام سرب مطبوع گردید



بسم الله الرحمن الرحیم

نواسنجان فرحت سرای نطق که تار نفس از زمزمهٔ تکلم نواخته اند تا زخمهٔ حمد
الهی بزبان قال نخورند سرو تان بلاغت شان زنگولهٔ محمل بی راهی است و نغمه گویان
عشرت کدهٔ بی زبانی که دف وجود را از نوای نطق پرداخته اند تا صدمهٔ کمانچهٔ ثنای
نامتناهی بلسان حال نکشند ترانهٔ دلالت شان جرس قافلهٔ ناآگاهی **بیت**
زبان قال گر باشد ثنای حق سرود اوست ؛ و گر باشد لسان حال حمدش صوت رود
اوست جل جلاله و عم نواله سرود سخن تا نوای نعت شاه حجاز نکشد هر آینه
ترانه اش بتار نفس گره گردد و چنگ زبان تا صدای مدح عراقیانش نه بر آرد البته
زمزمه اش در گوش اجابت بر خود بندد **بیت** نعت احمد ساز نغمات زبان مدح
آلش ونکش سازیان صلی الله تعالی وسلام علی شفیع المذنبین

وآله الطاهرین واصحابه الماجدین واتباعهم اجمعین رباب اعمال وعادات عالم بحکم اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم تا بدستک زنی تبعیت امام المسلمین امیر المومنین حاکم زمان یکتای جهان که در عهد ریاستش مغنی ریاست بر مقام شناسی خود می نازد و در زمان خلافتش مطرب خلافت بر قانون دانی خویش می بالد زهی حاتمی که حاتم در طی منازل تمنای این رتبه میکند و خهی رستمی که رستم دستان در دستان آرزوی این دلاوری بر می زند عالمی در سایهٔ افضال او چنانکه او در ظل الهی خوش و خرم و جهانی بر آستان فیض نشانش انسان که او بر آستان خداوند حقیقی به بندگی همدم دوستش هرچند بظاهر پریشان باشند چون دستهٔ سنبل از جا نرود و دشمنش اگرچه بصورت مجموع است چون بارگ گل ریخته شود **قطعه** هزار شکر که عهد ریاستش آورد ؛ درین زمانه پس از آدم آدمیت را چنانکه نوح جهان را نمود باز آباد ؛ نمود شاه من آباد ملک همت را ؛ امیر بلند تدبیر رئیس محروسهٔ کرناتک جناب مستطاب امیر الهند والاجاه اعظم الامرا مختار الملک سراج الدوله نواب محمد غوث خان بهادر شهامت جنگ متخلص باعظم ادام الله اقباله وزاد حشمته که تالیف این نسخه در زمان خلافت اوست پوست بر تن خشک نمایید زیره وبم احسانش زیر وزبر کردد وجلاجل لبها اگر با توصیف این خسرو شیرین سخن که بار بدسخن از دم موزونش نغمهٔ موزونی آموخته وپرویز معنی از طبع نازکش ترانهای نازکی اندوخته **بیت** سخن تا بود این سخن یاد باد ؛ سخن زین سخن سنج آباد باد ؛ نزند سر اثر

در صدای سخنش از مقام برگردد **مثنوی** فلک را تا نمی باشد قراری ٭ زمین را
تا نباشد اضطراری ٭ بود بادی قرار تخت او غیر ٭ ز خوف او عدو در گور مضطر ٭ جهان معمور
باد از فضل وجودش ٭ زمان مشکور باشد از وجودش ٭ به بیت الله خلت راه باشد ٭
خلیل او خلیل الله باشد ٭ عزیز مصر عالم پرور بادی ٭ زلیخای بقایش سرور بادی **اما بعد**
من بندهٔ ضعیف غلام محی الدین نحیف عفی الله عنه وجعل الجنة مثواه والدیه که یکی
از خوشه چینان خرمن ارباب سخن این زمان واحد از نور اندوزان مشعل اهل فن این
آوانم باصرار دستبد بعضی از طلبا خصوصاً میرزا قادر بیک و عبد الرحمن و صادق حسین
و نادر علی و داد خان و برهان علی و رضا حسین و سید محمد و محمد صالح و یٰسین خان جعل
الله تعالیٰ لهم علما نافعا وذهنا کاملا وعمرا طبعیا به تشریح سه نثر
حضرت مولانا نور الدین ظهوری ترشیزی رحمة الله علیه پرداختم و شرح مینا بازار و
پنج رقعات که جناب فضل علیخان صاحب لکهنوی تالیف کرده از روی انکسار و کسر نفسی بحاشیه
آتش نامیده بتصحیح سهو کاتب برای حسن اعتبار خود برسه ملحق آن ساختم چون رقعهٔ
پنجم مشروحهٔ صاحب صدر غیر رقعهٔ پنجم مشتهرهٔ این نواح است لهذا شرح رقعهٔ مشتهره
نیز بترقیم رسانیده برقعهٔ ششمش موسوم گردانیدم از آنجا که از هر خرمن خوشه خوشه
و از هر خوشه دانه دانه فراهم آورده صورت انباری کردم و آنچه از بزرگان زمان بگوش
خورده و از حواشی قدما بنظر آمده در سنه ۱۲۶ یکهزار و دو صد و شصت و هشت هجری که تلمیذ
زاد عمره
هر تمیز لایق توصیف سید عبد اللطیف متخلص بالطف اعداد اش لصنعت ضرب و تضعیف

صادق حسین المتخلص به ... زید عمره
نامور فرزند ارجمند جناب ح...
دام برکاته ...

اینچنین بر آورده **قطعه** زین نسخه چو نور یاب گشتیم ؛ فهم دل ما بلند گردید ؛

ما عقل زدیم بر دل نور ؛ تضعیف یکی دو چند گردید ؛ با جتماع آن بر جوع آوردم

قوت منفعله رخصت نمیدهد که شرح رسایل ملا ظهوری لش خوانم و حقوق ادب آموزان فرموده

کرده متاعی از جانب خود دانم لیکن بلحاظ اینکه هیچ موجودی بی وجود اسمی معین

و مخصوص نمیشود این مجموعه بنام **شرح فراست زیب**

که هم نام و هم تاریخ است خوانده شد التماس از شارحان نسخهٔ علم و فضل آنست

که در بیان مضامین و ترکیب قوانین و معانی و کنایات لغات که از منتخب اللغات

و برهان قاطع و صراح و کنز اللغات و سراج اللغات و فرهنگ جهانگیری و دیگر

حواشی وغیره استنباط کرده شده سهو و خطائی بنظر انور در آید عفو نمایند و

اصلاح بخشند ان الله لا یضیع اجر المحسنین

بسم الله العلی الاعلی

باید دانست که مصنف رحمة الله علیه نظر بر فحوای حدیث کل امر ذی بال لم

یبدأ بحمد الله تعالی فهو اقطع در ابتدای رسالهٔ نورس سرود حمد نغمه آفرین

حقیقی بدین لطف و نزاکت میسراید **قوله** سرود سرایان عشرتکدهٔ قال که بنورس

سر البستان حال کار کام و زبان ساخته اند بشهد ثنای صانعی عذب البیانند

که چاشنی نغمهای شکرین در رگ و پی نی دوانیده و خوش نفسان چمن نشاط

که به بسط بساط انبساط پرداخته بزلال حمد خالقی رطب اللسانند که گل ترانهای تر

از ثنا خسار صوت و صدا و نماینده سرود سرایان بالضم بمعنی مغنیان مضاف
و مبتدا عشرتکده جای خوشی قال بمعنی قول و کلام مضاف الیه کاف برای صفت
نورس بالفتح ثمر نو البستان خانه باغ حال چگونگی و زمان موجود و بمذهب صوفیه
نام مقامیست که بنده را انکشاف باطنی از قید خودی وارهاند کار کام و زبان ساختن
لذت چشیدن صانع صنعت کننده و کاری گر موصول یا برای تنکیر عذب البیان
شیرین بیان خبر مبتدا کاف برای صله نی نام ساز خوش نفسان خوشگویان و فرحت
یافتگان مبتدا و مضاف نشاط بالفتح خوشی کردن مضاف الیه کاف برای صفت بسط بالفتح
گستردن و فراخ کردن بساط بالکسر الخ گسترده شود بر زمین مثل حصیر و قالین و فرش
انبساط گشاده روشدن زلال بالضم آب صاف حمد بمعنی ثنا کردن از زبان خالق
پیدا کننده موصول یا برای تنکیر رطب اللسان تر زبان خبر مبتدا کاف برای صله صوت
و صدا هر واحد بمعنی آواز بدانکه هر واحد ازین فقرتین جمله اسمیه است مبتدا
موصوف و صفتش جمله واقع گردیده و هر دو ضمیر مستتر ساخته اند و پرداخته اند
راجع بسرود سرایان و خوش نفسان و جمله که بعد خبر واقع گشته صله است و هر دو ضمیر
مستتر در ساینده و در ماینده عاید است بموصولین یعنی صانع و خالق الحاصل
نغمه گویان خوشی خانه گفتگو که بمیوه ذوق و شوق عشق الهی لذت گرفته اند یعنی
هم علم ظاهری میدارند و هم معرفت الهی بتوصیف صانعی که لذت را کامهای شیرین
درنی که از چوب خشک بیش نیست بهم رسانیده است شیرین بیان اند لفظ چاشنی

وشکرین وشیرین برعایت نی است همچنین خوش نفسان چمن نشاط یعنی شاعران
که از مضامین تازه و معانی و بدایع وغیره بهره برداشته اند حمد پیدا کنندهٔ
که شاخهای آواز را بگل نغمه ها زیب و زینت بخشیده است تر زبان اند و تشریح
بعضی بزرگان اینکه اشرف جمیع موجودات نوع انسان است و بهترین فرقهٔ
انسان دو طایفه اند نخستین ارباب کمال خصوصاً انبیا و عرفا و شعرا ثانی
اصحاب مال سیما بادشاهان و امیران هرگاه طایفهٔ اولی بواسطهٔ علم و عرفان
بمرتبهٔ مکاشفهٔ انوار و اسرار الهی که مراد از حال همین است میرسند برای یادگار
زمانه و افادهٔ ناقصان آنرا لباس تصنیف که مراد از قال همانست می پوشانند
وچون طایفهٔ ثانی از کثرت مال دستان بزم آرائی عیش و نشاط که مراد از بساط
انبساط همین است کامیاب کردند بزنده داشتن نام نیک خود ها گلشن عالم پروری
را از آب عدل و سخا که خوش نفسی چمن نشاط مراد از همین است سیراب میدارند
از انجا که بحکم لئن شکرتم لازیدنکم حمد و شکر واسطهٔ کثرت کمال و مال است
تا از شهد ثنای صانع حقیقی که لذت نغمهای خوش در نی خشک دمانیده است
شیرین بیان نشوند تصنیفات شان طعامیست بی نمک و تا از زلال حمد پیدا
کنندهٔ تحقیقی که گل ترانهای شاداب شاخهای آواز شگفانیده تر زبان نگردند
عیش و نشاط شان خانه ایست بی چراغ و الفاظ سرود و نغمه وغیره برای رعایت
براعت استهلال است زیرا که این نثر حضرت مصنف علیه الرحمه بطریق تحقیق دیباچهٔ کتاب

قوله نورسست که ابراهیم عادل شاه در حقیقت نغمه تصنیف کرده است

محمل شوق حجازیانش بصدای تال هندیان زنگله بند و زخم جگر عراقیانش نمک تار
طنبور ترکان در شکر خند محمل کجاوه و مراد از ناقه حجاز نام نواح مکه و مدینه و
طایف وغیره و هم نام مقام موسیقی تال دستک زدنی که برای اوزان نغمه مقرر کرده
اند این لفظ هندیست و اشارت بهندی بهما نسبت که موضوع بهندست و نیز نام سازیست
که بهندی مجیره گویند و این هم اختراع هندست زنگله درای و نام مقام راگ زنگله بند کنایه
از بستن و آماده سفر عراقیان متوطنان عراق و نیز نام مقام موسیقی طنبور ساز ترکان
باشندگان ترکستان و طنبوره اختراع ترکستان است شکر خند شگفتگی ضابطه است
که هرگاه مسافران حجاز بناقه ها سوار شده همه شب طی راه میکنند برای دفع خواب
و رفع ماندگی ناقه نغمه که آنرا حدی گویند میسرایند و اشتران از سماعش مست گردیده
مبلغی راه میروند و مانده نمیشوند همچنان عاشقان حقیقی نیز نغمه خوش را وسیله در برگ راه واسطه
قرب خداوند متعال میدانند زیرا که هرگاه محفل نغمه آراسته گردد و سرود تال لذت
کیفیت اتم بخشد از آنجا که روح از ازل مالوف صوت سرمدی است عرفا را وجد حاصل میشود
پس آن وجد شمع راه تقرب الهی است **خلاصه** آنکه در حجاز و هندستان فرق کلیست
و در عراق و ترک خصومت جلی توقع سود از جنس و حصول مطلب از یار است اما خداوند ذو
العزت آنچنان حکیم و داناست که کفر را واسطه تکمیل اسلام ساخته یعنی دوستان
خود را باعانت دشمنان بمنزل مقصود رسانیده همچنین زخم جگر عاشقان خود را بنمک

آواز طنبور ترکان شگفتگی بخشیده یعنی یگانه را واسطهٔ حصول یگانه نمود زیراکه زخم
از نمک التیام نمی یابد بل کشاده میشود از انجاکه عشق را تکلیف و غم پسند ست و زخم را
نمک افشانی باعث بیقراری و تکلیف تکلیف و بیقراری باعث ترقی و مدارج عشق
است **قوله** جلاجل اوراق درختان هوای او و ترانه ریز و بلبان منقار بلبلان بنوای او نغمه خیز
جلاجل نام سازیست معروف که آنرا سنج گویند اوراق جمع ورق بمعنی برگ درخت و
کاغذ بریده هوا معروف بمعنی آرزو و محبت ضمیر او راجع بممدوح ترانه نغمه و نقش و صوت
بلبان نام سازیست که هندیان الغوزه نامند منقار نول مرغ که بدان دانه چیند نوا بمعنی نغمه
و آواز و ناله و سامان سرانجام رونق ساز **الحاصل** اگر بلبل است بعشق او تعالی
مترنم است و اگر برگ هاست بشوق او است دستک زن یعنی چه جای انسان بلکه هیچ
یکی از موجودات از عشق و هوای ممدوح خالی نیست **قوله مثنوی** درین بستان سرا افگنده
غلغل — سخن را کرده گلبن نغمه بلبل این بستان سرا مراد از دنیا با هم شبه و شبه بمعنی سرای
همچو بستان یا بفک اضافت چمن بستان سرا افگنده فعل و فاعلش ممدوح و حرف را برای
فصاحت چنانچه زید آمده غلغل شورش و غوغا و مراد از ظهور تعیین خارجی گلبن درخت
گل **الحاصل** چنانکه بلبل برگل شیدا ست و وجود بلبل بی گل در چمن ناپیدا همچنین نغمه
بی سخن یافته نمیشود و چنانکه گل بی بلبل رونقی نمیدارد همچنین سخن بی نغمه کیفیت نمیدارد
یا آنکه زینت نغمه موقوف بسخن است ضرور که نغمه طالب سخن باشد و رونق سخن مقرر بر نغمه است
لازم که سخن خواهان نغمه باشد لهذا ممدوح وقت ایجاد کائنات سخن را چون گل و نغمه را

چون بلبل آفریده باید که در مصرع اول لفظ هرگاه محذوف گیرند یا های افگنده را عطف

قرار دهند **قوله** زبان را مطرب بزم دهن کرد ❊ نفس را دمکش ساز سخن کرد ❊ مطرب

قوال دمکش معاون یعنی بازو دار **الحاصل** زبان را همچو مطرب و دهن را همچو بزم و نفس را همچو

بازو دار سخن را همچو ساز که این همه لوازم ترنم است پیدا کردانیده فاعل کرد ممدوح و

لطافت استعاره و برعایت لوازم ظاهر است **قوله** بضبط نغمه اسرار پرداخت ❊ ز صندوق

تن خلق ارغنون ساخت ضبط نگهداشتن اسرار رموز خلق مصدر است درینجا بمعنی مفعول

یعنی پیدا کرده شده عموماً و انسان خصوصاً ارغنو سازیست که هندیان راگ مالا گویند

و قانون هم نام دارد و واضع آن فلاطون حکیم است و جمیع صور نغمات از صدای مختلف شکل

مفهوم میشود **الحاصل** در بدن تمام مخلوقات خصوصاً در تن انسان که اشرف مخلوقات

است مثل ارغنون که انواع نغم در وی مقیدست اسرار خود منضبط فرمود تا هر یک بر وقت

جلوه نماید فاعل پرداخت و ساخت ممدوح است **قوله** رباب از مغز راز آمد بگفتن ❊

شد از غم خشک او پوست بر تن ❊ رباب نام سازیست معروف مغز دماغ از انجا که دماغ

در تن خلاصه اوست درینجا از مغز از اصل راز اراده کرده شد ضمیر شین منسوب برباب

ضمیر او راجع بممدوح پوست بر تن خشک شدن نهایت کاستن و کاستن را کثرت غم لازم

الحاصل جمیع موجودات آشفته جمال وی تعالی است چنانچه قول جامی علیه الرحمه بیت

چه نقاشی است او کز نقش سرشار ❊ بدامش نقش میگردد گرفتار ❊ بر آن دلیل است از آنجمله

رباب هرگاه نغم عشق ممدوح کاسته شد فیضش آنرا بمرتبه رسانید که در دلیاقت اصل

راز الهی بیرون دادن پیدا گشت داین لیاقت هر کس بقصد ایشان مقرون در بنصورت در

مصرع دوم لفظ هر کاه محذوف است و بقول بعضی از انجاکه حقتعالی در کل مخلوقات

اسرار خود منضبط فرموده بود چون رباب آن اسرار را بیرون داد سر ایشان همین که پوست

بر تنش خشک شد یا آنکه خود رباب در غم خطای خود کاسته شد خوبی هر دو معنی ظاهر است

قوله کل داغش کسی را رسته از شاخ که چون نی استخوانش کشته سوراخ رستن بالضم

روئیدن شاخ معروف و اینجا مراد از وجود لفظ کس موصول و یا برای تنکیر و کاف برای صله

و ضمیر شین استخوانش عاید بموصول **الحاصل** کسیکه استخوان او از سوز و گرمی آتش

عشق مثل نی خالی گشت و سوزش غم در سراپایش ساری شد هر داغ بر تنش چون گل

بر شاخ شکفته شد نتیجه اینکه داغ وجود بشر را معیوب کند مگر داغ غم الهی وجود را که

بعشقش کاهیده است زینت می بخشد **قوله** چو نی آنکس نفس بر نغمه افکند * که از کاهش

سراپای خود آگند نفس بر نغمه افکندن نغمه حاصل کردن و نغمه درینجا مراد از اسرار الهی چنانچه

تصحیحش بالا گذشت کاه از کاستن و شین ساکن ما قبل مکسور مصدر است آگندن پر کردن

آنکس موصول است و کاف در مصرع ثانی برای صله و ضمیر آگند عاید بموصول و ضمیر یکه راجع

بممدوح باشد درین بیت ضرور بود یعنی نفس بر نغمه اش افکندمی بایست بر عادت زن

حذف کرده باشد ممکن است **الحاصل** آنکس که بغم او تعالی اسرار الهی خود را از کاستن پر کرد

اسرار الهی حاصل ساخت چنانکه نی از خلوی وجود نغمه حاصل میکند **قوله** چو از درد دلش شود لبست

دو تا چنگ * دو در دل تارهای اله در چنگ لبست دو تا موصوف و صفت است چنگ

بمصرع اول نام ساز و بمصرع ثانی پنجهٔ دست نالهٔ قسمی است از فغان و بمناسبت درازی
بانار تشبیه داده شد و چنگ را با پشت دوتا نسبت از آنست که خمیده است و این
جمله شرطیه است الحاصل بالا گذشت که هر شی عاشق اوست از انجمله چنگ هرگاه
پشت چنگ از کثرت بار درد ممدوح خمیده شد تا تأثیرش آن مرتبه بخشیدش که خلایق
از صدایش بناله آمدند و جود دیگر از حسن صفتش و بکری بستی در آید هر آینه آن فعل و آن
مستی باعث توقیر آن وجود است و توقیر باعث تقویت لهذا مصنف علیه الرحمه فرموده
که دل عالم چون چنگ را وقت نغمه سرائی بتأثیر درد عشق وی تعالی خمیده و منحنی بیند
تارهای ناله در دست گرفته میدود تا از آن کمرش چست کند و قوت دهد **قوله** پرده خالی
پر اند از نغمهٔ اوست * ببین دف را که چون بر میدرد پوست * پراگنده خالی تهی دف نام ساز
معروف پوست دریدن افشا کردن مرادف پوست کندن و بقول بعضی بیتابی دل چون معنی
چه طور باید دانست که استادان درین بیت سخنها فرموده اند خلاصه اش اینکه بعضی از پرده
خالی کامل و ناقص اراده دارند و بعضی بمعنی حقیقی یعنی هر چیز بلکه آگنده یا تهی است بدام عشق
او تعالی پابند است و بیتابی دل دف که خالی است دلیل اوست تو هم نحیف اینکه هر چند مطلب
برعایت لفظ و معنی حاصل میشود اما از انجا که از ابتدا هر فقره و هر بیت از لوازم نغمه خالی
نیست و لفظ پرده خالی بمعنی حقیقی ضد یکدیگر پس لفظ پر تا لی که خبر است اگر با پر اول نسبت
گیرد از خالی خالی میگردد و اگر با خالی نسبت کرده شود از پرده در میماند درینصورت لفظ
پرده خالی اگر از اصطلاحات ارباب نغمه شمرده شود امکان دارد و آنکه از استادان

واهل لسان دریافته شده است که نغمه سرایان ولایت وهند پر و خالی الحرکات تال اصطلاحا
مخصوص گردانیده اند که پر بمعنی حرکتی است که بدست زدن آواز میدهد و خالی حرکتی که آواز
نمیدهد غرض هر دو بوجود نغمه پراند و لطافت اجتماع ضدین لایخفی و مصرع ثانی دلیل
دعوی مصرع اول این را صنعت حسن التعلیل نامند زیرا که وقوع حرکات تال در روایت
اکثر به دایره است و در دیگر سازها بس کم لهذا میگوید که ببین دف را چه طور افشا میکند
یعنی دعوی مرا بتال ظاهر میگرداند و گواهی میدهد والله اعلم بالصواب **قوله** درود باساز
و برگ برنوازنده امتان که قانون دین بمضراب هدایتش پر صدا است ساز و برگ
مراد از سامان و اسباب نوازنده صیغه فاعل از نواختن کاف برای صفت قانون نام
سازیکه بهندی راگ مالا گویند مضراب اسم آله مصدرش ضرب مراد از زخمه هدایت رهنمائی صدا
آواز درود باساز و برگ مراد از درود با عجز و زاری و خلوص عقیدت باید دانست که درود خوا
دو صورت دارد یکی بحکم یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما
ادای حکم است و ثانی بصدق محبت درینجا مراد از ثانی است ساز و برگ محض برعایت نغمه
است و نوازنده و قانون و مضراب علی هذا القیاس **الحاصل** درود با صدق و محبت بر سرور
امتان که دین برهنمائیش معزز و ممتاز است هدیه باد و لفظ صدا برعایت قانون و مضراب
است **قوله** و صلوة پرشعبه و آوازه بر آل و اصحابش که بدلکشی صراعت شان سازشغف نعتش
نغمه زا است صلوة درود شعبه شاخ و نام مقامیست در نغمه که بهندی تان گویند آوازه شهرت
و نام نغمه هم باشد **الحاصل** درود پرشعبه آوازه یعنی درود مملو بخلوص محبت بر آل

واصحاب آنحضرت که بحمایت ضراعت یعنی الحاح والتجا و ریاضت شان شفاعت حضرت ممدوح جلوه گر است باید دانست که ضراعت بمعنی زاری کردن درینجا مراد از ریاضت والحاح والتجا و لفظ دلکشی و ساز و نغمه برعایت موسیقی است لایخفی لطفه

قوله رباعی سلطان رسل که جمله را تاج سر است ؛ قانون بقا طفیل او نغمه دراست

سلطان بادشاه و مهربان رسل جمع رسول کاف برای صفت جمله همه را برای اضافت یعنی تاج سر همه مخلوق قانون ساز معروف و بقا قیام و درین طفیل نام شاعر کوفی است که ناخوانده بمهمانی میرفت و آنرا طفیل الاعراس و طفیل الاعراب گفتندی بعد ازان معنی تابع مستعمل شد یعنی آنکه بی دعوت همراه دیگران رود و لفظ از قبل طفیل مقدر است و ضمیر او راجع بسلطان هرگاه خبر جمله واقع شود بسوی مبتدا راجع شدن ضمیر واجب است نغمه ور صاحب نغمه و مراد درینجا از رونق پذیر **الحاصل** سرور انبیا که تاج سر یعنی اشرف جمله مخلوقات است رونق دین از طفیل آنجناب است یا آنکه بحکم لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ تکمیل هستی کل موجودات بطفیل وجود آنجناب است **قوله** در چار حد از شعبگی او زده دم ؛ هر کس که ز دوازده مقامش خبر است

چار حد بقول بعضی دنیا و بقول بعضی مذهب حنفیه و شافعیه و مالکیه و حنبلیه و بقول بعضی شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت شعبگی غلامی و متابعت و پیوندی شعبه بالضم شاخ و پیوند کاسه گری از هر چیز ضمیر او راجع بسوی سلطان ممدوح دم زدن غلو کردن کاف برای صفت یا صله دوازده مقام برعایت نغمه که دوازده مقام دارد و مراد درینجا از دوازده امام علیهم السلام است ضمیر

بقا بمعنی پایدار بودن و معدوم نشدن ضد فنا سبب بقا از وی است که وی مراد از ذات النبی صلی الله علیه و آله و سلم است

راجع بموصوف خبر آگاهی الحاصل کسیکه دوازده امام علیهم السلام را یافته است یعنی
محبت شان در دل داشته بهر چهار مذهب از مطیعان و منظوران سلطان رسل یعنی
پیغمبر علیه الصلوة والسلام شد قوله اما بعد مژده شنیدن از گفتن سخن شهنشاه سخنور
مژده خوشخبری گفتن بمعنی بیان کردن سخن مراد از توصیف سخنور بمعنی شاعر الحاصل
بعد حمد و نعت مقصد مصنف علیه الرحمه اینست که شنیدن را خوشخبری باد از بیان توصیف
بادشاه صاحب سخن در اینجا شنوندگان از گفته اشارت بشنیدن کردن اندازیست که شنوندگان
بزمانه حال و استقبال مثل ثنای این پادشاه نخواهند شنید لیکن بزمانه ماضی متعذر
یعنی کسی از گذشتگان اینچنین توصیف شنیده باشد گنجایش دارد و پس لفظ شنیدن ازمنه
ثلاثه را مشتمل است یعنی از روی که شنیدن پیدا شد مثل ثنای ابراهیم عادل شاه نشنید
قوله نکته پرور یعنی باریک بین و این بدل است و شهنشاه سخنور مبدل منه قوله نغمه پرداز
ترانه طراز یعنی داننده نغمه و زیب بخشنده ترانه و این هم بدل بعد بدل است علی
هذا القیاس تا آخر قوله عرش طارم یا قوتی است سرخ از نور حق تعالی درخشان طارم
خرگاه و خانه یعنی محل او همچو عرش است در نور و بلندی قوله افلاک خیم یعنی خیمه
او همچو افلاک قوله کیوان همم یعنی همتهای او همچو ستاره زحل که بفلک هفتم مسکن
دارد و دهقان فلک است قوله برجیس شیم یعنی خصایل او همچو ستاره مشتری
است که بفلک ششم ساکن است و قاضی فلک قوله مریخ حشم یعنی سپاهش در دلیری
همچو ستاره مریخ که بفلک پنجم است سپاهی فلک قوله خورشید علم یعنی نشانش

در رکشش همچو خورشید است که بفلک چہارم جا دارد **قوله** ناهید نغم یعنے نغمهاے نفیس همچو نغمه زهره که بفلک سیوم است و اولی فلک **قوله** عطارد رقم تحریرش همچو نوشته عطارد که منشی فلک است و بفلک دوم جا دارد **قوله** قمر خدم یعنے خادمانش در خوبی وحسن همچو مهتاب اند که بفلک اول است **قوله** خلیل نوال یعنے بخشش او مثل بخشش حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام است که در مهمان نوازی بی عدیل بود **قوله** یوسف جمال یعنے حسنش همچو حسن یوسف علیه السلام است **قوله** داؤد الحان یعنے آوازش مثل لحن داؤد علیه السلام است **قوله** سلیمان مکان یعنے مکانش همچو مکان سلیمان علیه السلام است آراسته **قوله** عدل افزای ظلم کاه یعنے زیاده کننده عدل و کاهنده ظلم **قوله** ابراهیم عادل شاه نام ممدوح است که خداوند نعمت مصنف علیه الرحمه بود **قوله** خَلَّدَ اللّٰهُ مُلْکَهٗ وَسُلْطَانَهٗ خلّد صیغه ماضی از باب تفعیل از انجا که جمله دعائیه است ماضی بمعنے مستقبل میکند و فاعلش اسم الله است ملک درینجمله مفعول مضاف واقع گردیده و ضمیره مضاف الیه و راجع بسوی ابراهیم عادل شاه سلطان بمعنے قدرت معنے جمله آنکه همیشه دارد الله تعالی شهر او را و سلطنت او را سلطانه مضاف و مضاف الیه عطف بمفعول اول **قوله** وَاَفَاضَ عَلَی الْعَالَمِیْنَ بِرَّهٗ وَاِحْسَانَهٗ افاض در اصل اَفْیَضَ بود حرف صحیح که فا است ساکن و حرف الف که حرف علت است متحرک حرکت الف بما قبل دادند افاض شد مصدرش افاضت بمعنے رسانیدن علی حرف جار عالمین مجرور بره و احسانه هر دو مفعول و فاعل افاض خدا تعالی و ضمیره

راجع بپادشاه و واو حرف عطف معنی جمله اینکه رسانند خدا تعالی بر جمیع عالم نیکی

او را و احسان او را **قوله مثنوی** جهان دار و جهانگیر و جهان بخش ؛ فلک

قدر و فلک تخت و فلک رخش **الحاصل** پادشاه جهان دار است باعتبار شاهی

و جهانگیر است باعتبار دلیری و جهان بخش است باعتبار سخاوت و فلک قدر است باعتبار رفعت و فلک تخت است

باعتبار تمکنت و فلک رخش است باعتبار تیز روی اسپ آین را صنعت حسن تکرار

خوانند **قوله** کف همت دم شمشیر جرات ؛ دماغ هوشمندی مغز فطرت **الحاصل**

پادشاه جوادی را آنچنان شعار خود گردانیده که خود کف همت گردیده و عطیه

وابسته او شده همچنین در هوشمندی بمرتبه فرو رفته که خود دماغ هوشمندی و جوهر

دانائی گشته این کثرت مبالغه است چنانکه گویند زید عدل یعنی زید از کثرت

عدل خود ذات عدل شده **قوله** خلیل و کعبه دل ؛ و مباهی ؛ بر و صادق ثنای قبله گاه

خلیل فقیر دوست و همنام خلیل الله پیغمبر علیه السلام و واو برای ملازمت کعبه

دل اضافت تشبیهی مباهی فخر کننده صادق راست قبله گاه مرتبه او همچو قبله و یا دران

بمعنی من چون آلهی یعنی آله من همچنان قبله گاه من **الحاصل** پادشاه عدیل خلیل

الله پیغمبر علیه السلام و همنام آنحضرت است لیکن خلیل الله علیه السلام کعبه معظمه را

بنا فرمودند و این پادشاه تعمیر دلهای خلایق نموده پس کعبه دلها را لازم است بخلیل خود

فخر کننده باشد خلایق که بزرگان خود را قبله گاه می نویسند از راه مجاز است تعظیماً

نه حقیقتاً و این پادشاه را قبله گاه خود نوشتن حقیقت است نه مجاز که معمار دلهای

[illegible]

خراب است **قوله** اگر رزم است رنگین از حسامش * و گر بزم است عشرتستان ز جامش * رزم جنگ حسام بالضم تیغ بزم مجلس عشرتستان جای عیش جام پیاله **الحاصل** رنگینی جنگ یعنی سیل خون روان کردن تیغ شاه را سزاوار است و جوش و عیش بزم یعنی محفل راست کردن پیاله او را رسد **قوله** چنین تارک بر افسر که دارد * شهنشاهی جز او دیگر که دارد * تارک بفتح ثالث سر افسر تاج کنایه **الحاصل** بدون ممدوح سزاوار افسر هیچ کس نیست و لائق بادشاهی غیر از و دیگری نه این ادعای محض و مبالغه است **قوله** ز عدلش گوی عدل دیگران چیست * باو ناز لقب نوشیروان کیست * تفاوت کفر و دین آمد معنی * میان عدل او تا عدل کسری * این هر دو بیت قطعه بند است عدل انصاف یعنی برابر کردن چیزی با چیزی ضمیر شین راجع بممدوح تفاوت فرق نوشیروان مخفف نوشین روان بمعنی جان شیرین و نام بادشاهی است آتش پرست که در عدل معروف بود معنی آنچه از لفظ فهمیده شود و باطن و حقیقت میان با بین تا برای عطف کسری لقب نوشیروان **الحاصل** بیان عدل شاه کن انصاف دیگران چه چیز است زیراکه لقب عادلیت از نسبت شاه ناز دارد نوشیروان کیست که شایان این لقب باشد زیراکه نوشیروان از نسبت لقب عادلیت ناز دارد فرق در هر دو ازین هر دو علت بیت بیت ثانی مبالغه اول دانسته شود گنجایش دارد یعنی بلکه نوشیروان کافر است و ممدوح مسلمان پس فیما بین عدل ممدوح و نوشیروان تفاوت کفر و دین است

چنانکه در عدل اینها در معنی آن تفاوت کنند آمده است کفر و دین تفاوت و این جهت عبارت از کفر است از اسلام ۱۲ لطف

یعنی انصاف بقوت دین مقبول الٰہی است و عدل منضم بکوثر دو دست **قوله**

ز بیداریش خواب ایمن ز نالش ٭ ز چشم پاسبانش گرد بالش بیداری هوشیاری

ایمن اماله از آمن بمعنی بے خوف نالش فریاد پاسبان نگہبان ضمیر شین راجع

بممدوح گرد بالش گل تکیه نسبت چشم بپاسبان هم باضافت و هم

بصفت در صورت اول چشم پاسبان یعنی چشم ملازم شاه و در صورت ثانی خود

بادشاه **الحاصل** خواب خلائق که بتشویش دزد و غیره همه شب فریاد می بود

حالا چشم ملازمان شاه یا خود چشم شاه را که نگہبان خلق است گل تکیه کرده بآرام

می باشد در بعضی نسخ کرده بالش هم دیده شد **قوله** ز تیغش پیکر خصمان دو پیکر

ز گرزش فرق‌ها را سینه مغفر پیکر جسم خصم دشمن دو پیکر دو پاره گرز آلت

معروف فرق سر مغفر تاج آهن که وقت جنگ بر سر دارند تا ضرب تیغ کارگر نشود

الحاصل بادشاه چنان شمشیر می زند که جسم اعداد و پاره میگردد و گرز او چنان

گران است که اگر بر سر دشمن نشیند از سنگینی بار فرق خصم سر هر چه شکم فرو رود که سینه

او بجای خود سر آید **قوله** سپندش را سپند از خال محبوب ٭ کمندش را نخ

از رگهای مجذوب ٭ سپند سپ را برای اضافت سپند تخم ها و غیره که برای چشم

بد می سوزند خال داغ سیاه که بر رخ و تن خوبان می باشد و آن باعث رونق

حسن است کمند دام که از آن [illegible] تار رشته [illegible] مجذوب صیغه

مفعول یعنی کشیده شده در محبت الٰهی **الحاصل** اسپ [illegible] چنان خوش رو است

که محبوبان خالهای خود را بجای سپند بر روی می سوزند و کنندش چنان دلکش که مجذوبان
رگهای خود را برای نخ ساختن می آرند یعنی در عشق او عشق حقیقی را واگذارند
قوله مه نو حلقه در گوش کابلش ؛ یکی از نیزه داران آفتابش ؛ مه نو هلال حلقه در
گوش غلام نیزه دار خدمتگار نسبت نیزه با فتاب از خطوط شعاعی **الحاصل** رکاب
شاه چنان خوش است که هلال خود را غلامش میداند و توقیر شاه آنچنان بلند است
که آفتاب خود را از خدمتگارانش میشمارد **قوله** سنانش چون علم سازد سر انگشت
شود تسبیح ساز از مهره پشت سنان قسمی از نیزه چون برای شرط علم ساختن بر داشتن
تسبیح ساختن دانه برشته کشیدن **الحاصل** هرگاه نوک نیزه شاه انگشت
بردارد مهره های پشت اعدا را چون دانه های تسبیح سوراخ کند **قوله** برانگیزد بهر جا
که لشکر و بگیرد گرد روی راه صرصر ؛ برانگیختن برخاستن و برخاسته کردن یعنی
روان کردن گرد بکاف عجمی غبار و گرفتن قبول کردن شکل و مانع آمدن صرصر
باد سخت **الحاصل** هر طرف که لشکر شاه رود غبار فوج پیش از در آمدن
لشکر در آنجا خود صورت خزان میگیرد یعنی کار خزان میکند و آن ملک را تباه سازد
یا آنکه راه خزان بند کند و همیشه بهار دارد و این مبالغه را اگر از بسیاری لشکر بعدم
مداخلت غیری هم اراده کرده شود میرسد **قوله** بکین چرخ رخ گر برفروزد ؛ نگه در
چشم مهر و مه بسوزد ؛ کین ناخوشی رخ افروختن بغضب در آمدن نگه در چشم سوختن
بی نور گشتن **الحاصل** اگر شاه بفلک غضبناک شود بشعله جلالش مهر و ماه کور و

بی نور نماید **قوله** ز جودش قطره در لجه گنجید ⁂ ز خلقش نفحه در غنچه پیچید ⁂ جودش لجه دریا خلق خوی خوش نفحه با حای حطی بو **الحاصل** فیض دریا پیش فیضش یک قطره و بوی گل به بوی خلقش یک نفحه مینماید یا آنکه یکقطره جود شاه بدریا رفته دریا را رتبه فیاضی بخشید و یک شمه خلق بغنچه پیچیده غنچه را تاثیر معطر کردن دماغ داد **قوله** سخنهای که نشنیده شنیده است ⁂ فراست را تو گوی آفریده است ⁂ فراست دانائی گوی برای تمثیل است چنانچه گویا **الحاصل** شاه حاجت خلق را پیش از شنیدن از دیگری روا میکند یا آنکه سخن نشنیده از دیگری یا نشناخته دیگری میشناسد گویا دانش را خود زاده است یا خود زاده دانش است یا حقتعالی او را برای دانائی آفریده است **قوله** خبر از راز نهانیش داده اند ⁂ سواد خط پیشانیش داده اند ⁂ خبر آگاهی سواد استعداد **الحاصل** قضا و قدر شاه را قوت ادراک رازهای پوشیده داده اند و یا قوت ذهن آنچنان بخشیده اند که از پیشانی هر کس کیفیت مقدرش در می یابد **قوله** دعا گر نگردد با نفس رام ⁂ اثر از دم رود چون وحشی از دام ⁂ یعنی اگر حاجتمند وقت دعای حاجت خود اول دعای دولت شاه نکند دعای حاجتش مقرون باجابت نشود یا آنکه دعای شاه اگر با نفاس خلایق رام نگردد اثر اجابت سخن بالکلیه معدوم گردد **قوله** بجانها تخم مهری کشت زان دست ⁂ که در هر سو صد انبار دلش هست ⁂ تخم مهری پای وحدت برای عظمت یعنی بادشاه تخم محبت خود در جانها خلق از آن دست کشته که دلها همچو انبار اطراف آن دست جمع آمده و اگر دست را بمعنی سبب

بعضی نسخ در مصرع اول بجای نفس رام ... نفس عالم ... یعنی چون ... زمره ... سخن ... وحشی ... از دم ... کردد ... لطف

وطرز کیرند ضمیر شین راجع بسوی شاه خواهد بود نتیجه اینکه دلها از انجا که همه آمیخته
محبت واخلاق شاه است چسان در هر جان محبت او نباشد **قوله** بهر از مهر ورزان
برتر آمده عرض عشق و دل او جوهر آمده مهر عشق ورزیدن حاصل کردن عمل و حرفه
مهر ورزان عاشقان عرض چیزیکه قایم بغیر باشد چون رنگ جوهر چیزیکه قایم
بذات خود باشد مثل جامه **الحاصل** قیام وعزت هر دل از وجود عشق است وقیام
وعزت عشق درینجا از دل شاه این کمال حسن لطافت وجود شاه است **قوله** تنها عشق
را پشت وپناه است * برای حسن هم امیدگاه است این بیت ترقی بیت گذشته ودفع
توهم که بسبب عدم ذکر حسنش ناشی بود از بیت اول یعنی پادشاه بعشق کامل است
ممکن است که حسن نداشته باشد لهذا وصف حسن را بعد عشق مقدم از همه داشته **الحاصل**
پادشاه فقط عشق را پشت وپناه نیست بلکه امیدگاه حسن هم همین است یعنی حسن هم
امیدوار است که ترقی خود از روی شاه حاصل کند **قوله** دماغ از تار موی او تتار است *
یعنی دماغ روی او بهار است * دماغ بالفتح مغز تتار نام شهریست که مشک در انجا بهتر میشود
الحاصل بوی موی پادشاه چنان خوش است که دماغ عالم از ان همچو تاتار معطر گردید
همچنین حسن روی شاه خلق را فیض بهار بخشید وتتار و تار را تجنیس زاید خوانند **قوله**
نهد خورشید هر طرف داغی تا نیش * گران روپرتوی کرد شکار ش نشین در مصرع
اول یعنی خود **الحاصل** هر روز خورشید از خطوط شعاع بر زمین دام می‌نهد
آنکه از روی پادشاه بپرتوی شکار کند **قوله** ادب بنشسته آتش شکاری

چنانکه وجود عرض بے وجود جوهر متحقق نیست همچنان وجود عشق را بغیر از وجود دل شاه نمی‌باشد ۱۲ لطف

جبینش را حیا آئینه داری ؛ ادب نگهداشتن حد هر چیز پیشگاه صحن پیش حضور
و ضمیر شین راجع بپادشاه پیشکار خدمتگار جبین پیشانی حیا غیرت آئینه دار خادم
یای آخر هر دو مصرع برای وحدت است الحاصل ادب بحضور شاه خدمتگاری را
و حیا پیش جبینش آئینه داری را توقیر خود داند **قوله** بزیر قصر قدرش در تماشا ؛ سر
بر پشت عقل دست بالا ؛ قصر محل عقل دست بالا عقل غالب الحاصل مرتبهٔ
بادشاه چنان بلند است که عقل آسمان سیر سرگاه قصد دیدنش نماید سرش به پشت
درآید **قوله** خلایق جمله مفتون از هوایش ؛ وکیلم من همه جانها فدایش ؛ یعنی همه
خلایق دیوانهٔ عشق اوست وکیلم یعنی من ضامن و گواه هستم این معنی را که جانهای
جملهٔ عالم فدای اوست و ضمیر وکیلم راجع به مصنف علیه الرحمه است **قوله** بخلقش حق نداده
احتیاجی ؛ دهد ما را برای ما رواجی ؛ یعنی خداوند عالم او را چنان مستغنی گردانیده
است که احتیاج خلق و مروت ندارد زیرا که همه عالم مطیع اوست پس برای نفع
ما خود اخلاق کند یعنی ما را اخلاق آموزد **قوله** دهد صد بحر و کان را حاصل از دست
نیارد داد اما یکدل از دست ؛ یعنی بادشاه چنان مهربان خلایق است که نمی تواند
یکدل از دست دهد یعنی آزرده کند و برای بدست آوردن یکدل نقصان منفعت صد بحر و
کان که جواهر و زر وغیره مراد از انست روا دارد و نیز لفظ حاصل را الحاصل که
بجای اختصار در وسط کلام آرند اگر مراد گیرند هم معنی درست شود **قوله** کسی را زیبد انداز
نثارش ؛ که باشد عالمی جان در کنارش ؛ یعنی بادشاه منزلتی دارد که طریقهٔ نثارش

انکس را بسزد که جان عالمی را در آغوش دارد یعنی صاحب جاهای عالم باشد و آن غیر ممکن

قوله زهی سکندر فلاطون فطنت که دارائی و دانائی از و در پناه هم می بالد زهی
بکسر تین کلمه تحسین و تعجب است اسکندر بالکسر بادشاهی که هفت اقلیم در تحت فرمان
او بود فلاطون نام حکیمی است که در زمان عیسی علیه السلام بود فطنت خرد و رسائی
کاف برای بیان تعجب بزرگی شاه **الحاصل** شاه ما عجب عالم و حکیمی است که دارائی
و دانائی از تدبیرش در پناه یکدیگر می بالد یعنی دانائی را دارائی تقویت میکند
و دارائی را دانائی معاونت میسازد و درین صورت جمله که بعد کاف واقع گردید
بیان تعجب است و بقول بعضی کاف مذکور برای علت است

قوله وحبذا پرویز باربد
ترانه که انگشت نغمهای مسرت افزایش گوش محنت و غم می مالد حبذا برعایت عطف
بمعنی عجب فی الحقیقت آن از افعال مدح و جمله فعلیه است حب فعل ماضی است
ذا اسم اشاره بمعنی آن و فاعل حب است یعنی خوش است آن پرویز بالفتح بمعنی فتحمند
و نیکبخت و گرامی و بزبان پهلوی ماهی و لقب پسر نوشیروان که ماهی را بسیار دوست میداشت باربد نام
مغنی که بالای سرود مسجع است و بدربار خسرو پرویز در سرود سرائی یکتا بود ترانه نام قسمی
از اشعار نغمه گوشمالیدن سزا دادن ضمیر شین راجع بممدوح است **الحاصل**
پادشاه عجب پرویز باربد ترانه است که انگشت نغمه اش محنت و غم را گوشمال میدهد

قوله زهی شمیم لطفش سمن را ختن ختن نافه در جیب دامان و بنسیم لطفش غنچه را چمن چمن
... سیان شمیم بوی خوش سمن قسمی از گل ختن نام شهریست مشک خیز و

تکرار لفظ افاده معنی بسیاری کند نسیم هوا اینکه غنچه ها را می شگفاند غنچه شگوفه

چمن چمن مفید معنی بسیاری خنده مراد از شگفتن الحاصل غلبه بوی بهمن از فیض شمیم

خلق شاه است و شگفتگی غنچه از هوای او **قوله** بتوفیق زمزمه ثنایش نطق را دم نوازش

تقریر توفیق مددکاری زمزمه راک واواز نرم نطق دریافت معقولات دم نخوت

ومراد از دعوی تقریر مراد از بیان الحاصل ناطق را الفیض موافقت ثنای شاه قوت

معاونت تقریر حاصل شده یا آنکه ناطقه را بامداد ثنای شاه دعوی نوازش خلق

از تقریر است درینصورت کسره نوازش برای اضافت من خواهد بود **قوله** و بتوفیر اجاره

دعایش صدف کف اجابت پر از گوهر تاثیر توفیر زیادتی اجاره بمزد دادن خانه و

غیر آن را برای اضافت الحاصل کف اجابت صدف که آرزوی دُر دارد بفیض دعای

شاه از گوهر تاثیر مملو شده یعنی صدف را در حاصل شد یا آنکه صدف اجاره دعای او کرده

بتاثیرش هر دعائیکه میکند مقرون باجابت است و لطف تشبیه صدف با کف و غیره

ظاهر است **قوله** فرمان قضا را امضای حکم نافذش در کار فرمان قضا حکم نامه قضا

امضا اجرا حکم نافذ حکم جاری در کار ضرور و لازم **قوله** و نسخه تقدیر را بلغ تدبیرش صاد

درکنار نسخه تقدیر بلغ نشانیکه بوقت صحت کتب بر جائیکه بمقابله درآمده میکنند

یعنی تا اینجا صحت و مقابله رسید صایب است ضد خطا کننده کنار طرف ضد میان

الحاصل تدبیر شاه موافق تقدیر است و تقدیر بی مصلحتش کاری نمیکند و صحت نسخه

تقدیر از بلغ تدبیر اوست یا آنکه سند فرمان قضا از امضای شاه است این کمال مبالغه

شاعر گفته است قوله شمال گلشن وفاق را تاکید غنچه دل شکفانیدن شمال بالفتح باد یکه گل
شکفاند و وفاق بالکسر سازکاری کردن قوله و صرصر کوی نفاق را تهدید غبار بر خاطر
نشانیدن صرصر بالفتح باد سخت نفاق بالکسر ناسازکاری تهدید ترسانیدن الحاصل
سازکاری و دوستی از حکم شاه براحت رسانی دل دوستان مصروف است و ناسازکاری
از تاکید او به پریشان کردن خاطر دشمنان مشغول قوله در قتل بدعهد آن جلاد اجل
با شحنهٔ غضبش هم سوگند بدعهد آن دشمنان شحنه بالکسر کوتوال هم سوگند شریک قوله
و در کارخانهٔ محبتش رشتهٔ عمر با عشرت دوام در پیوند رشته بالکسر تار پیوند اتصال
الحاصل بر بدعهدی که مور غضب شاه فرو آمد و هر که محبتش در دل داشت زندگی با خوشی
دائمی گذرانید قوله نغمهٔ قانون عدالتش ملک نواز و شعلهٔ کانون
سیاستش ظلم گداز کانون آتشدان سیاست بالکسر حکم راندن و سزا دادن
الحاصل از عدالت شاه ملک را آبادی است و از سیاستش ظلم را تباهی قوله سطوتش
زور در پنجهٔ شیر شکن بر دستش اجل در خون افکن سطوت بالفتح سخت گرفتن رزم جنگ
الحاصل از زور شاه پنجهٔ شیر شکسته و جنگ او مرگ را در خون انداخته یعنی از
کثرت زخمیان در خون غلطانیده قوله الفتش رم از طبع آهو ربا بزمش جام برجم
پیما جام پیمودن سبقت بردن جم نام جمشید که بادشاهی بوده است الحاصل
الفت شاه آهو را مانوس کرده و محفل آرا از محفل جمشید که عیاشی بود و جام جهان
نما ساخته او سبقت برده قوله آب تیغش آتش خرمن زندگانی بادیه نشین صغیر مرگ

و بعضی از فضلا گفته اند که ... رونق بخش گلشن ... است ... نفاق را تهدید ... غبار دارد ... آنکه ... الطف

... افکندن ... در خون افکن ... از سطوت شاه ... شکسته ... اجل را در خون ... والاخون ... الطف

... آهو ... خصوصا آهو ... الفت شاه ... از طبع آهو ... شاه ... جمشید ... جام ... الطف

ناگہانی خرمن بالکسر تودہ وخوشہای غلہ کہ بعد از درو انبار سازند آتش معروف وکنایہ از سوزندہ صفیر بانگ مرغ الحاصل از تیزی تیغ شاہ زندگی اعدا برباد وہوای تیر او آواز مرگ مفاجات است یعنی ہوائیکہ از تیر او خیزد برگ زندگی دفعتاً بریزد واجتماع آب وآتش بصنعت مقابلہ نامیدہ شود **قولہ** رایتش سروبن گلشن فتح ونصر خنجرش ماہی دریا ظفر رایت نشان سروبن بالفتح بیخ درخت سرو وتنہ آن نصر بالفتح یاری کردن ظفر بفتحتین فتحمندی **الحاصل** جائیکہ نشان شاہ بلند شود وخنجر شاہ علم کرد ظہور فتح ونصرت است وتشبیہ رایت وخنجر بسرو وماہی تامہ است **قولہ** کرسے بمعاضدت مرہمش چست وشکست ہنر بمومیائی تربیتش درست معاضدت پشت بانی ویاری مومیائی دوائیست کہ اعضای شکستہ ازو درست شوند واصلش موم آئین بود یعنی موم نرم وبقول بعضے آئین نام شہری کہ در انجا مومیائی میشود **الحاصل** در عہد شاہ ہر کہ بکسب ہنر سعی کرد منفعت یافت وہنر شکستہ یعنے بکمال نرسیدہ بتربیت شاہ بجای خویش نشست یعنی بپرورش شاہ شکستگی ہنر کہ در زمان سابق یا حال بسبب نارسائی روزگار بود اندمال پذیرفتہ یا کسیکہ کم ہنر است بتربیت او ہنرور شدہ یا آنکہ از بیقدری ہنر شکستہ بود بپرورش او درست شد **قولہ** گوہر در نظرش بیقدر تر از ریگ بصحرا وعدہ اش بوفا نزدیک تر از موج بدریا یعنی شاہ از عالی ہمتی خود قدر گوہر برابر ریگ نمیشناسد ووعدہ را از وفا جدا شدن نمیدہد یعنی وعدہ نکردہ بود کہ فوراً وفا کرد واین صفت از تعریف وعدہ کہ دیگران میکنند جداگانہ است **قولہ** باستعارہ

بحر کفش ابر را در فشانی و به تشبیه خسار دلفروزش آفتاب در خشانی استعاره در لغت بمعنی عاریت گرفتن و در اصطلاح مجاز مرادف تشبیه باشد تشبیه شباهت دادن و در اصطلاح نسبت امری بامری دیگر بوساطت وجه شبه **الحاصل** در فشانی ابر محض برای آنکه از کف شاه او را تشبیه میدهند یا باو کف شاه را مماثلت مینمایند و خورشید را در خشانی جهت آنکه روی شاه را بآن نظیر میدانند **قوله** باسنگینی حلمش

گرانی کوه سبکی کاه و با علو قدرش بلندی سدره پستی گیاه حلم بردباشت و آهستگی و تامل در عقوبت علو بضمتین و تشدید واو بلند شدن سدره بالکسر درخت کنار که بپای عرش است و مقام جبرئیل علیه السلام **الحاصل** حلم شاه چنان سنگین است که کوه در مقابلهٔ اش همچو کاه سبک بنظر در آید و قدرش چنان بلند است که بلندی سدرة المنتهی روبروی اش همچو گیاه پست مینماید **قوله** سخن بآن سربلندی که از کوتاهی سقف فلک

بصد جا خمیده خمیده در انداز آستان بوس ثنایش سر بزیر پا کشیده سر بزیر پا کشیدن عاجز و متفکر بودن **الحاصل** سخن با وجود آن رفعت که سقف فلک به بلندیش کوتاه است و ازین سبب از فلک بسیار جا سر خود خمانیده میخرامد هرگاه قصد آستان بوسی ثنای شاه کند سر خود را زیر پایهٔ آن آستان می بیند نتیجه آنکه سخن بلند در ثنای شاه قاصر است و نیز مصنف علیه الرحمه درینجا عذر کوتاهی بیان میخواهد و آن ظاهر است بدلیل فقرهٔ آینده **قوله** تعداد فضایل و حصر کمالاتش آب دریا بکیل مشت پیمودن و ریگ صحرا به سبحهٔ انگشت شمردن تعداد شمار کردن حصر بالفتح گرد گرفتن کسی را سبحه بالضم دانهٔ

بمعنی بسیار بلند

بلندی علو بلندی اش

بسیار کوتاه

نعت

سرنگون

از الطف

ورزیده

پیمودن

ورنیک بسبحه

شمردن

تسبیح کیش بہانہ **الحاصل** فضایل وکمالات شاه شمار کردن کار بیفایده نمود است

که بیرون از شمار و حصر است **قوله** بر اہل زمان شکر این عطیه عظمی که با دراک زمان

ابد پیوندش مفتخر و مستسعد اند لازم و واجب است خصوصاً بر ساکنان عرصه دکن که ہر طرف

مجلسی و در ہر گوشه محفلی آراسته و پیراسته بصلای دوام بر خوان ذوق و حضور مایده

عیش و سرور نشسته اند شکر ثنای است که از زبان وغیر آن ادا کنند عطیه بخشش

عظمی بزرگ کاف بیانیه ادراک دریافتن مستسعد سعادت یافته شده مفتخر بزرگی

یافته شده واجب ضرور خصوصاً لفظ تخصیص بطریق تمیز ساکنان باشندگان عرصه

بالفتح کشادگی میان خانه مجلس جای نشست محفل جای جمع شدن مردم پیراستن ضد

آراستن چه آراستن افزودن چیزی برای خوشنمائی و پیراستن بایای مجهول کم کردن چیزی

برای زیبائی دکن بفتحتین نام شهری کاف بقول بعضی صفته و بقول بعضی علیه صلا

بفتحتین آواز یکه بجهت طعام دادن بدرویشان یا برای فروختن چیزی کنند ذوق

بالفتح چشیدن حضور بالضم روبرو شدن مائده خوان پر نعمت عیش و سرور خوشی

الحاصل اہل زمان که در عہد بادشاه پیدا شده افتخار و سعادت حاصل کرده اند ہمه

را شکر این عطیه یعنی حصول سعادت ضرور است علی الخصوص باشندگان دکن را یعنی

بیجا پور چراکه ہر ہر جانب مجلسی و محفلی آراسته و پیراسته بر خوان لذت و دیدار شاه

و نعمت عیش خوش نشسته ہر روز باواز طلب که از ان سرکاری معزز اند **قوله**

بنوازش روزگار دایره را که مرکز دایره اصول است مغز نشاط از پوست بدر چیده و

مغز نشاط که دایره از بعث [illegible]
بیرون آوردن مراد از ان [illegible] کمال
دایره [illegible] شادمانی [illegible]
[illegible]
[illegible] و بیرون [illegible]
[illegible] اہل [illegible]
[illegible] حرف را اضافی [illegible]
چیده با [illegible] نقش
[illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] لطف

تبارهای قانون که مسطر کتاب نغمات است رقم عیش بر صفحات احوال کشیده و دایره وفی
مرکز جای قرار و میان شی اصول مقابل فروع بمعنی تال و کنایه از حرکات ناز با یدد انست
که معرفت تال که اصل اصول نغمه است بر کس را بصد ریاضت حاصل میشود و وجود تال
بولایت اکثر موقوف بدایره است و دایره بنغمه همچو مرکز است **الحاصل** این با دشاه
مغز نشاطی که بمشقت دریافت حقیقت دایره حاصل میشد از پوست بدر چیده یعنی
ظاهر و آسان نموده و هر کس و ناکس از ان نشاط مالامال راحت کردیده این محض نوازش
شاه است بر وز کار یعنی بر اهل روزکار این قسمی است از مجاز مرسل و بقول بعضی دایره
که مدار همه نغمات و ناها است روزکار بر و چندان نوازش کرده که از غایت فرحت
در پوست نمیکنجد و اگر لفظ نشاط بمعنی سرود باشد تقریر معنی ظاهر است و درینصورت فاعل
بدر چیدن روزکار است و لفظ نوازش بی کسرهٔ اضافت همچنین از صدای تارهای قانون که جامع
جمیع صور سرود است جهانیان را سرمایه عیش کردانیده **قوله** طنبور شکار بر دوش کمند
تار بر دوش کمند دام اصلش خمند بود که مخفف خم و بند است **الحاصل** طنبور بفیض
آرایش شاه پر تاثیر کشته هوش عالم را از تار خود بدام میکشد یعنی از صدای خود بیخود
میکرداند **قوله** و نی باجیای سور در دمیدن صور نی سازاحیا زنده کردن سور خوشی و جشنی
که در ایام عید میکنند صور آنچه بروز قیامت اسرافیل علیه السلام بدمد **الحاصل** نی از صدای
خود خوشی را زنده میکند چنانکه بروز قیامت از صور اسرافیل علیه السلام مردکان زنده
شوند **قوله** از کیل کا نسته کلکانچه مخزن سامعه انبار نغمه کیل پیمانه و انبا ختتن بکاشته از قبیل

اضافت خاص بسوی عام کما نچه نام ساز مخزن سامعه مراد از گوش الحاصل کما نچه
از کیل خود به پیمایش نغمها گوش سامعین را پر میساز دیا انکه گوش سامعین از صدا کمانچه
انچنان پرست که جانب دیگر میل نکند قوله نغمه سازان هند بسنجیدن ترانه های خزانگی
تراز وی جنتر و بین در دست خزانگی عمده جنتر نام ساز یست مخصوص اهل هند که انشکل
تراز و میباشد بعضی گویند که تراد ف بین است بین ساز یست معروف الحاصل
مطربان هند نغمها یکه تا حال بسبب عدم خواهان خود مثل خزانه جمع کرده بودند با رزو
شنوانیدن شاه ساز بر دوش مستعد اند یا انکه با رزوی شنوانیدن نغمهای عمده ساز
بر دوش اند قوله ورع پیشکان اشبا مغز بشراب خم مندل پرست ورع پیشگان
پرهیزگاران خم بالضم سبو کلان مندل نام نوعی از دهل که آنرا بهندی پکهاوج نامند الحاصل
زاهدان که از نغمه نفرت دارند یا انکه از کیفیت نغمه واقف نیستند مثل میخواران از صدای نغمه
مندل مستانند قوله پاکوبی اصول دستک زنی تا تارک اندعه و ملی پامال پاکوبی
اصول یعنی رقصیدن موافق اصول که بهندی گت گویند تارک بفتح ثالث میان الحاصل
رقاصان که با بتدای رقص پاکوبی و دستک زنی میکنند گویا غم و الم را از ضرب دست و پا تباه
و آواره سازند قوله و از نغمهای نقش نورس فضای کهن سرای جهان از نشاط مالامال
نقش قسمی از کلام موزون سرود که بهندی تپه گویند نورس کتابی که باد شاه تصنیف
کرده است و دران صرف کیفیت نغمه درج است یا شهر نورسپور یا تپه های تازه فضا بالفتح
میدان کهن سرا خانه قدیم مالامال پر الحاصل از کیفیت تپه های نورس یعنی کتاب شاه

یا از نور سر پور دنیا مالا مال از نشاط گردیده **قوله مثنوی** زبس در نغمه انگیزیت
ایام سزد در قصد اگر در گور بهرام ۞ زبس بقول بعضی برای کثرت است و بقول بعضی برای
علت **الحاصل** بسبب اینکه زمانه نغمه انگیز است بهرام شاه که نغمه دوست بود اگر از
استماع این نغمه در قبر وجد کند سزاوار است **قوله** تذرو نغمه بر لب آشیان ساخت ۞ ترنم خانه
درکام و زبان ساخت ۞ تذرو بفتحتین و ثانی معجمه دراج و چگونه ترنم سرائیدن کسرهٔ تذرو صفت
تشبیهی آشیان خانه جانوران **الحاصل** بفیض شاه نغمه بر لب عالمیان خانه کرده است
و سرائیدن یک لحظه از زبان و حلق دور نمی ماند **قوله** گر اکسیر و سور سازند از خاک
پاک بیجاپور سازند اکسیر کیمیا سور خوشی بیجاپور نام شهری که پای تخت شاه بود
الحاصل اگر کیمیای مسرت تیار ساختن منظور باشد از خاک بیجاپور باید ساخت که
انجا بجز عیش و عشرت سامانی نیست **قوله** الشهری مرغ دلها راست آهنگ ۞ که از بام
درش میرو ید آهنگ ۞ آهنگ بمصرع اول قصد و بمصرع ثانی موزونی ساز و آواز باشد
و نیز آواز یکه در اول خوانند کی و گویند کی بر کشند یای شهری صفتی کاف بیانیه **الحاصل**
بیجاپور شهریست که از بام و درش نغمه میروید گویا نغمه دران پیدا شده است از ان مرغ
دلهای خلایق بسویش قصد است یا آنکه از هر شهری دلهای بسوی بیجاپور قصد است چرا که از بام
و درش نغمه میروید درین صورت کاف علتیه است و بقول بعضی یا برای تشبیه و یای شهری
نسبتی یعنی مانند مرغ شهری که بدیدن شهر قصد ویرانه نکند و بیجاپور بفیض شاه آباد است و
بمقابله این شهر دیگر شهرها حکم ویرانه دارند دلهای خلایق که از روز نخست مایل نغمه اند

قصد این شهر دارند و تکرار لفظ آهنگ در هر دو مصرع را تجنیس تام نامند **قوله** هوا از امتزاج

نغمه آن حال؛ که موسیقیار ساز و مرغ را بال؛ امتزاج آمیزش موسیقیار نام ساز و نام

پرنده ایست که منقارش پر سوراخ است و از آن سوراخها نغمه گوناگون بر می آید بال

بازو لفظ را برای اضافت **الحاصل** هوا از اختلاط نغمه آن حالت بوجود آمده که اگر

مرغ بازوی خود را حرکت دهد همچو موسیقار نغمه ها بر آید **قوله** زبانها از شراب نغمه مست

نفسها پای کوبان دست بر دست؛ نفس یعنی دم پای کوبان رقص کنان دست بر دست پی در پی

بامرتبه بمرتبه چنانکه معمول رقاصانست **الحاصل** زبانهای خلق غیر از نغمه و سرود و

نفسها غیر از عیش و سرور کاری ندارند یا آنکه در نورسپور زبانهای

گویند کان را بجز نغمه کردن و نفسهای شنوندگان را غیر از تحسین خواندن کاری نیست

قوله خموشی را در آورده بآواز؛ نورسش شهریار نغمه پرداز؛ خموشی بیای معروف

بی سخنی و بیای مجهول برای تنکیر پای نورس سفید یعنی ظرفیت **الحاصل** پادشاه شخص

خموش را که گاهی بسوی نغمه زبان خود نمیگشاد چون زاهدان و عابدان یا کند ذهنان

یا آنکه با دعای کمال خود بکمال دیگران لب بتحسین وا نمیکرد بکتاب نورس که خود تصنیف نموده است

بآواز در آورده یعنی از و تحسین ها بر آورده یا آنکه ذات خموشی را در نورسپور بآواز

در آورده **قوله** اگر رسوم جهانبانی و قواعد گیتی ستانی و ترتیب رزم و بزم و عقاید

عزم و جزم که آیتیست در شان او و تشریفیست بر قامت طوبی نشان او کما ینبغی

قیام و اقدام نماید چه عجب رسوم جمع رسم جهانبانی سلطنت قواعد جمع قاعده گیتی

ستانی ملک گیری ترتیب آراستن عزم اراده جزم بالفتح استادن برکاری چنانکه
ازان برنگردد صفحه آیت نشان تشریف مراد از خلعت کما ینبغی چنانکه باید قیام بالکسر
استادگی اقدام پیش دستی **الحاصل** بادشاه در قوانین بادشاهی وجهانگیری
وآرایش محفل وپیرایش جنگ چنانکه باید سربراهی نماید عجب نیست که این صفات سلاطین
است **قوله** عجب آنست که در هر فن مثل ساز وخط وتصویر که ذو فنون عصر قرنها
بمشق بی قرینگی برزانوی جد وجهد نشسته منشور هنر درست کرده کله گوشه تفاخر بر
آسمان شکسته باندک توجهی کمتر زمانی علم امتیاز برافراشته در زیباها بجز تحسین خود سخنی
نگذاشته ذو فنون صاحبان هنر قرن بالفتح بمعنی روزگار ومدتی ۳۰ سال یا هشتاد
سال یا صد سال یا صد وبیست سال بی قرینه بی اندازه جد وجهد کوشش منشور فرمان کله گوشه
تفاخر بر آسمان شکستن بزرگی وناز کردن اندک توجه قصد قلیل کمتر زمان عرصه قلیل علم
نشان امتیاز جدا شدن وفرق کردن وکنایه از لیاقت **الحاصل** عجب آنست که بادشاه
بجمیع هنر که دیگران بتکلیف وریاضتها بعد مدت بسیار حاصل نموده اند باندک فکر و
توجه از همه هنروران فایق وقابل تحسین گردیده ودر بعضی نسخ بتحسین خود سخنی نگذاشته
دیده یعنی بکثرت تحسین ز باینها خلق مرتبه از تحسین باقی نمانده **قوله** شهنشاه هنر آفرین خواند نقش
بیان واقع **الحاصل** این شاه را بجای هنرآموز هنرآفرین گفتن سزاوار است این مبالغه
بلکه ابلغ وجوه مبالغه است **قوله** مهارتش در صنایع دلیل قدرت صانع مهارت بالفتح دانائی
وکنایه از مشق صنایع جمع صنعت دلیل مراد از گواه صانع کاریگر ومراد از خدای

عز و جل **الحاصل** چنانکه وجود ذات مخلوق بر وجود ذات خالق دال است
مشتق شاه در صنعت ها گواهی میدهد بر عظمت و اختراع قدرت کاریگر حقیقی جل و
علا **قوله** خرد خرده کار قلم بند نقش پردازیش و عقل رنگ آمیز صدف دار صورت سازیش
خرد بالکسر عقل خرده کار باریک بین قلم بند خدمتکار رنگ آمیز خوب لطیف صدف دار
خادم **الحاصل** خرد یکه باریک بینی و لطافت شعار اوست وقت نقش پردازی
وصورت سازی شاه مثل خدمتکار خدمت قلم بندی و صدف داری حضرت خود داند **قوله**
بجلا پردازی چشم کور سوادان بمیل قلم در سرمه سای گور سواد بی استعداد و بهم سواد
بمعنی نقطه سویدا است که میان دل است میل بالکسر آلتی است که از و بچشم سرمه کشند
الحاصل خط بادشاه چنان روشن است که بی استعدادان را از دیدنش چه جای
چشم سر بلکه دیده دل روشن میگردد و حسن تناسب الفاظ میل و سرمه و سواد و کور و جلا و چشم
هویدا است **قوله** نبض گیری تار طنبور بعلاج علیل نهادان در مسیحای نبض رگ جهنده
علیل نهادان بیماران مسیح نام عیسی علیه السلام و الف در آن زایده **الحاصل**
چنانکه حضرت عیسی علیه السلام بیماران را شفا می بخشید نداشنیدن نغمه طنبورش آن
بیماران طبیعت به شوند حقیقت است که از سرود و آلات طبع را تفریح حاصل شود
و کدورت و ملال و وحشت و تردد که از امراض باطنیست دور گردد و رعایت نبض و تار
وغیره تناسب ظاهری است **قوله** خط بندگی خطش در بغل چهره لاله رویان و تار دامان
سازش بر دوش طره مرغوله مویان خط بندگی خط غلامی لاله رویان محبوبان

طره کاکل مرغوله پیچ وتاب **الحاصل** خطے که در بغل چهرهٔ محبوبان موجود است گویا همین خط خط غلامی خط شاه است که افتخاراً در بغل دارد واین مبالغه را بیان واقع گویند همچنین تاردان ساز شاه را کاکل خوبان تعظیماً بر دوش خود جا دهد **قوله** با توقیع خامهٔ عنبر شمامه اش عطارد را چه چاره جز سر بر خط فرمان نهادن

وبمشاهدهٔ شاهد پرده دارش زهره را چه زهره غیر از پرده بدر افتادن توقیع فرمان خامه قلم عنبر شمامه خوشبو دارنده عطارد بالضم ستارهٔ فلک دوم وآن منشی فلک است چاره علاج سر بر خط فرمان نهادن اطاعت کردن مشاهده دیدار شاهد پرده دار مراد از ساز زهره بضم اول وفتح دوم ستارهٔ فلک سوم که لولی فلک است زهره بالفتح مراد از طاقت وشجاعت از پرده بدر افتادن بیرون آمدن **الحاصل** عطارد را که منشی فلک است بجز اطاعت حکم قلم شاه چاره نیست وزهره را که مطربهٔ فلک است از دیدن پردهٔ سازش غیر از بی پرده شدن یعنی بیرون آمدن علاجی نی ونیز کنایه از پرده بدر افتادن مخالف پرده سرودن است زیرا که پرده مقام آواز ساز را نیز گویند دریصورت تقریر معنی اینکه زهره از غایت بی حوابی مقام فراموش کند در زهره وزهره تجنیس ناقص ومشاهده وشاهد تجنیس اشتقاق است **قوله** نثر جز

قلم ناشسته صفحهٔ دهر قمش منتسخ چهرهٔ مهر ناشسته آراینده منتسخ صیغهٔ فاعل ومفعول بکسر وفتح سین هر دو میتواند شد ومعنیش نسخه گیرنده ونسخه گرفته شده **الحاصل** قلم شاه آرایش دهندهٔ صفحهٔ روزگار است ورقمش بر وشئ نسخه گرفته شدهٔ چهرهٔ

آفتاب یعنی رقم شاه و آفتاب هر دو گویا دو نسخه اند از هم منقول و اینچنین کلام
را ترمرجز گویند اگرچه قافیهٔ دهر با مهر قید درست نیست و مخالف حرکت ماقبل است
لیکن نثر است **قوله مثنوی** خطش سرمه پرور چشم دیدن ٭ ز سازش حلقه
در گوش شنیدن ٭ سرمه پرور نور **الحاصل** از روشنی خط شاه چشم دیدن را نور
حاصل میشود و از نغمهٔ سازش شنیدن غلامی اختیار کند **قوله** بفرق تاج او سوگند
خورشید ٭ بتار ساز او پیوند ناهید ٭ فرق بفتح اول و سکون ثانی شکوه ناهید زهره **الحاصل**
آفتاب که خسرو سیارگان افلاک است بسبب تعظیم شکوه افسر شاه سوگند میخورد و زهره
بلطافت و مناسبت طرب با سازش خود را پیوند کردن آرزو دارد و سوگند خورشید
و پیوند ناهید را صنعت ذوقافیتین گویند **قوله** چکید چون خامه بردارد با نشاء عطارد
در دوات قطره آسا مانند **الحاصل** وقت تحریر شاه از روی خجالت عطارد
در دوات او مثل قطره چکیده شود یعنی خود را ناپدید کند یا آنکه از کثرت شوق و تحصیل
منفعت مثل قطره در دوات شاه جا گزیند تا از صحبت قلم شاه اخذ مطالب تازه نماید
قوله عروس صفحه را خطش نگار است ٭ حروفش گرچه هر یک خود نگار است ٭ عروس
بالفتح نو کتخدا مذکر باشد یا مونث نگار بمصرعهٔ اول نقش و بمصرعهٔ ثانی بت که کنایه
از محبوب است **الحاصل** از خط شاه صفحه را زیبایش است اگرچه خود هر حرفش
جداگانه عروس است **قوله** نقط بر حرفهایش دانه چیست ٭ چنین دام نگه گیری
که دیده است ٭ نقط جمع نقطه نگه گیری با یای معروف مصدری یا با یای مجهول برای عظمت

هردو جایز است چیده فعل ماضی باشد و فاعلش نقط یا صیغهٔ مفعول هر دو گنجایش دارد کنایه **الحاصل** هر نگاهیکه بتحریر شاه افتد ازان باز نگردد گویا حروف و نقطهایش برنگ دام و دانه است برای نگاه **قوله** گر چون در فن صورت گری بست قلم از طرهٔ حور و پری بست چون حرف شرط کمر بستن آماده شدن صورتگری نقاشی **الحاصل** بادشاه هرگاه به نقاشی آماده شود موقلم را از طرهٔ حور و پری تیار سازد ظاهر است مصوریکه قلمش از طرهٔ حور و پری باشد تصویرش چه قدر زیبا و دلکش خواهد بود نسبت طرهٔ حور و پری بموقلم سفید اظهار کمال نزاکت و حسن تصویر شاه است **قوله** ز نقاشی برنگی چهره آراست و که نقش ساده اش چین رونما خواست ساده مقابل منقش و کنایه از وجوه بی آرایش رونما هدیه و تحفه که وقت دیدن روی عروس دهند رنگ روش چهره آراستن سرخ روشدن و فخر نمودن **الحاصل** بادشاه آنچنان به خوش نقاشی سرخرو گردیده که نقش سادهٔ او یعنی بی پرداخت رنگ و آرایش شهر چین را که مانی و بهزاد مصوران آنجا مشهور اند و لعبتان چینی هم معروف در رونمائی خود خواسته چهره آرائی و رونمائی از لوازم عروس است **قوله** اگر بلبل کشد آواز بشنو دهد آواز را پرداز بشنو پرداز تحریر باریک که گرد تصویر کشند و مخاطب بشنو غیر معین است **الحاصل** بادشاه تصویر بلبل آنچنان کشد که ازان آواز چهچه بر آید گویا در قالب او روح دمیده است و آواز را پرداز دهد یعنی به تحریر شکل آواز را مینماید یا آنکه بلبل را نغمه ضرورست پس در تحریر شکل نغمه یا آواز مینماید این مبالغه را اغراق نامند **قوله** نگیرد طایرش بر صفحه آرام نسازد گر بپایش

مهر خود دام یعنی طایریکه بادشاه مینویسد آن طایر در محبت او اسیر میشود و آن محبت
در پای او دام میکردد ازین رو نمی پرد و الا ممکن بود که می پرید درین محل بیت
حضرت مولانا جامی علیه الرحمه که فرموده اند **بیت** چه نقاشی است او که رخ چون
سرشار به دانش نقش میکردد کرفتار مجاز را مناسبتی دارد **قوله** ز گل چینان باغش
فصل خرداد شکفته غنچه ها از جنبش باد خرداد بالضم نام ماه شمسی که مقام آفتاب
است در برج جوزا و ایام آب و سبزی ازین رو بفصل بهارش تعبیر کنند **الحاصل**
اگر بادشاه بتحریر ترتیب باغ پردازد چنان شاداب نماید که فصل بهار از گلچینانش میباشد
و مصرعه ثانی بیان حالت باغ مذکور است یعنی آن باغ چنان است که گویا غنچه ها از جنبش
نسیم همان وقت شکفته است **قوله** چو او کس صورت معنی نه پرداخت به دعوی لیک چون
مانی نه پرداخت صورت تصویر پرداخت آراست مانی مصوریکه دعوی نبوت میکرد و آخر بدست
بهرام بن هرمز کشته شد **الحاصل** بادشاه اگرچه فن صورت گری را بانتهای رسانید که عدیلش
معدوم شد اما ادعای کمال خود خلاف شریعت غرا جایز نداشت **قوله** هنر گو خنده ها
بر لب بانبار شو با اشک غم بر مژگان بافشار انبار صیغه امر از انباشتن یعنی پر کردن
یا انبار از انباردن **الحاصل** نظر بفیض شاه هنر را پیام بده که خنده بر لب جمع کن
یعنی خوش باش و غم ناقدردانی که مدام ترا در گریه داشت دور ساز **قوله** هنر پرور زمانه
گو در عزیزیه که آمد سر زمان بی تمیزی سر آمدن آخر شدن نمی امر از نسیتن **الحاصل**
صاحب هنر را اطلاع ده که وقت حصول ارجمندی و عزت است زیرا که ایام بی تمیزی بفیض قدردانی

شاه فنا گشت **قوله** آنچه تا غایت روزگار مضایقه در کم هنری نهاده کرم زیاده بخشش

دست تلافی آن گشاده، تا غایت تا حال مضایقه تنگی تلافی عوض **الحاصل** تا حال زمانه

بسبب کم هنری خلایق را در تنگی انداخته بود حالا کرم زیاده بخش شاه بعوض آن فراخی

در زیاده هنری بخشیده یا آنکه تا حال زمانه در کم هنری یعنی با وجود کم هنری که آنوقت

محل قدرست هنرمندان را در تنگی داشته بود الحال توجه بادشاه عوضش نموده یعنی با وجود

زیادت هنر که مقام بعیدیست قدر هنرمندان افزوده لا یخفی لطفه **قوله** تمنای ارباب

هنر به پیرایه التفاتش معشوق حصول و از اهل استعداد نکته بکتابی و گلی بگلزاری قبول

باید دانست که تمنا در هر زمانه طالب حصول است درینوقت بالتفات شاه عالم چنان

مستغنی است که هیچ تمنا در دل باقی نمانده بلکه حصول ذات تمنا را به مثابه معشوق

میجوید بادشاه یک سخن و یک گل هنرمندان را از راه قدردانی برابر یک کتاب و بمقابل

یک گلشن میشمارد و داد صله میدهد **قوله** خار راه هنر در پا که خلیده که بشگفتگی

مرحمتش باغ باغ گل مراد نچیده و تلخی مشقت کسب کمال که چشیده که بچاشنی رافتش مصر مصر

شکر در کام نکشیده کاف اول کدامیه و ثانی بیان استفهام **الحاصل** شخصیکه در تحصیل

هنر محنت و در کسب کمال مشقت ورزیده از مرحمت و هنرشناسی شاه بمراد خود رسیده باغ باغ

و مصر مصر برای کثرت است **قوله** هیچ حسن هنر پنهان نگردیده که تمیزش آن آشکاره

عشق نور زیده کاف صفتیه اجتماع دو نفی مفید معنی اثبات **الحاصل** حسنی که

هنرمند در صنعت خود پوشیده پیش شاه آورده رو بروی عقل شاه ظاهر شده این کلام

در صفت زیرکی ممدوح و بکمال شیفتگی برکمال است و فقرهٔ آینده تشریح این اجمال **قوله**

اگر از تحریک با دموجهٔ آب بهنجاری تحریر زیبست یا از جلوهٔ آتش دخانی مرغوله انگیز تعریف

این کرم نفس ست و توصیف آن تر زبان تحریک جنبش بنجار بالفتح طریق و راه و روش تحریر

نوشتن و نقش خط برگرفتن و کنایه از خط کرد صفحهٔ جلوه ظاهر شدن دخان دود مرغوله کاکل

تاب خورده و نغمهٔ پیچان و طرهٔ دستار تعریف آگاه نمودن توصیف ستودن تر زبان فصیح بیان

الحاصل بادشاه تعریف این یعنی موجهٔ آب که بطرزی تحریر در آب می اندازد و توصیف

آن یعنی دخانی که از جلوهٔ آتش پیچیده میکرد کرم نفس یعنی آماده و تر زبان یعنی فصیح بیان

است خلاصه آنکه بادشاه در هر فن مهارت و تمیز کامل دارد که تحریرات آب را از علم تصویر

موافق گردانیده داد خوبی آن میدهد و مرغوله دخان را از فن موسیقی مطابق کرده مدح

حسن آن میکند این غایت امتیاز ست که از اشیائیکه تعلق بعلم و هنر ندارند اگر اتفاقیه امے

موافق قانون علم و هنر دریابد بمذاق آن میرسد **قوله** اگرچه بنسبت عادلیت داد اقسام

هنرها داده و میدهد سبحان الله در فن سخن چهابر داخته و می پردازد نسبت علاقه عادلیت

انصاف سبحان الله پاک است خدا تعالی کلمه استعجاب است یعنی بمحل تعجب واقع میشود

چهابه یعنی بسیار **الحاصل** بادشاه با وجود تعلق خاطر با رایش جمیع هنر در فن سخن بسیار

غلو دارد محل تعجب ست این محض وسعت حوصلهٔ اوست **قوله** هرچه درمیان نه نهاده

ذهن نقادش از زیور قبول برکران انچه نه سنجیدهٔ طبع نقادش از سبکی بر خاطرها گران نقاد بالفتح

وثانی مشدد صیغهٔ مبالغهٔ اسم فاعل یعنی بسیار نقد کننده و تمیز از سره دریابنده مثل اصراف

گران بالفتح کناره و تا دزیاده روشن گران بالکسر سنگین **الحاصل** سخنیکه پادشاه نه پسندیده کسی نمی پسندد و هرچه نزد او بموزونی نه درآمده بجدّ سبک و خفیف است که بار خاطر ما است **قوله** بالغ کلامان مدرسه سخن طفلان مکتب زبان دانش و شهسواران

میدان بیان پیادگان عرصه نکته اندیش بالغ کلامان آنانکه سخن را با قصی مراتب دارند طفل مکتب شاگرد زبان دان فصیح و صاحب سخن میدان زمین فراخ و جای وسیع میادین جمع آن بیان سخن روشن و درین کلام مبتدا قایم مقام خبر و خبر قایم مقام مبتدا هر دو صورت گنجایش دارد **الحاصل** منتهیان سخن پیش شاه مانند طفلان اند یا آنکه

طفلان مکتب شاه قایم مقام منتهیان اند **قوله** که تفصیلش قطره منبع دریای بیکران وقت اجمالش نقطه مغرب آفتاب درخشان منبع جاییکه ازان آب برآید منابع و منابیع جمع آن مغرب جای فرورفتن آفتاب **الحاصل** بادشاه هنگام تفصیل اندک را بسیار و بوقت اجمال بسیار را اندک میسازد و این بکمال وسعت بیان و قوت علمیه اوست **قوله**

آوازه طومار بلاغتش آویزه گوش فصاحت و شور شیرینی گفتار نمک مائده ملاحت طومار مکتوب فصاحت بالفتح خلوص سخن از عیوب بلاغت بالفتح رسیدگی در علم معانی و غیره آویزه نام زیور و هرچیز آویخته شور غلغل مائده خوان پر نعمت ملاحت نمکینی **الحاصل** مکتوب بلاغت بادشاه اینچنان آوازه دارد که فصاحت او را زیور گوش خود میکند همچنین

شیرینی گفتار شاه چنان پرشور است که ملاحت نمک خوان خود ش میسازد **قوله** نقطه خامه ابهامش مهر گنجینه اسرار و شعشعه توضیحش صیقل آئینه اظهار ابهام بالکسر پوشیده گفتن

تفصیلش قطره منبع دریای بیکران یعنی وقت تفصیل اجمال پادشاه اندک را بسیار گرداند ۱۲ لطف

آوازه طومار بلاغت و فصاحت گفتار آن شاه بمرتبه رسیده که جلوه میکند ... همچنین ... لطف

و در بستن گنجینه خزانه اسرار بالفتح رموز الهی شعشعه بفتح هر دو شین انگ ماندن از ماه و روشنی آفتاب صیقل بالفتح زداینده و آله زدودن توضیح کشادن و روشن کردن و کن یه از کشاده بیانی الحاصل یک نقطه ابهام شاه بمثابه مهر خزانه رمزها ست و یک پرتو تفصیلش زنگ زدای آئینه ظهور قوله کام سخن در شکر افتاده شیرینی ادا گردن صید معنی در کمند انداز رسا کام بکاف عربی حلق در شکر افتادن شیرین شدن ادا رسانیدن صید بالفتح جانور شکاری معنی باطن و اراده کرده شده کمند دام انداز رسا فکر رسا الحاصل سخن از شیرینی رسائی شاه شیرین کام است و معنی بفکر رسا ایش چون صید در کمند پا بند قوله دیده امید جا نها بر جنبش لب بشارت سند تملیک لها در کف ابروی اشارتش جنبش بالضم حرکت بشارت بالکسر بالضم مژده و جایز بمعنی خوشخبری تملیک ملک گردانیدن و مالک گردانیدن الحاصل امید جانهای عالمیان دیده بر رخ شاه دوخته است از انکه اگر لبش بجنبد امید بر آید همچنین ابروی اشارتش شاه در کف خود سند تملیک لها دار یعنی هر کرا میخواهد با دنی اشارت مالک ل او میگرد یا او را مالک لها گرداند قوله نثرش نثره رفعت و شعرش شعری مرتبت نثره بالفتح و سکون ثای مثلثه نام دو ستاره مقارن ببرج اسد از منازل قمر شعری بالکسر و یای مبدل بالف دو ستاره روشن که بعد از جوزا بر آید الحاصل نثر شاه در بلندی هم مقام نثره است و شعرش در روشنی همسر شعری در نثر و نثره و شعر و شعری صنعت تجنیس زاید است قوله هر حرفش فصلی و هر فرعش اصلی فرع شاخ اصل بیخ الحاصل

یک حرف شاه در فواید و کثیر مطالب منزلت یک فصل دارد و فرعش در برآوردن

مسایل دیگر زینت اصل دارد **قوله مثنوی** سخن را بار خاطر بود گر نه بنوازش

شاه چه صاحب شکوهی یعنی مدتیست که سخن مشوش بود که قدردان من کسی صاحب

شکوهیست **قوله** عروسی بود از پیرایه عاری * ز بخت پست خود در شرمساری *

پیرایه زیور و لباس عاری برهنه **الحاصل** سخن اگرچه مثل عروس خوب بود لیکن بی لباس

و بی آرایش بود از ان رو از بخت پست در نگون ساری افتاده **قوله** کنونش آسمان در پای

بوس است * سراپا کردن و کوتش عروس است * اکنون بضمتین مخفف اکنون بمعنی حالا

ضمیر شین راجع بسخن پای بوس خود مفید معنی مصدر است همچو قدمبوس و پای بوس

پس الحاق یای مصدری احتیاجی ندارد عروس بالفتح زن و مرد نوکتخدا جمع العرائس و جمع

ثانی عرس **الحاصل** اکنون آن سخن آنچنان علو رتبت گشته است که آسمان او را پای بوس

میکند و بنوازش شاه چنان زینت یافته که باکردن و کوتش عروس پهلو میزند **قوله**

لآلی حقه پروین سپند است * خیال شاه را بس بلند است * لآلی حقه محمول علی القلب

یعنی حقه لآلی حقه بالضم و تشدید قاف درج و ظرفیکه از چوب ساخته در ان مروارید وغیره

نهند لآلی بالفتح جمع لؤلؤ بمعنی مروارید پروین بالفتح چند ستاره کوچک یکجا جمع شده

در کوهان برج ثور اند که آنرا در عربی ثریا خوانند و نام منزلیست از منازل قمر **الحاصل**

فکر شاه سخن را بجد رسانید که برای دفع نظر بد ثریا حقه خود بجای سپند میسوزد یا آنکه بعضی

شاه سخن بجای رسیده که پروین سپند کرده باوصاف بود خیال شاه بس بلند است

یعنی فکر بلندی سخن از زمین هم برتر دارد **قوله** حلاوت چاشنی گیر بیانش شیرینی
موظف اند زبانش حلاوت شیرینی چاشنی مزه موظف وظیفه خوار و راتب یاب یعنی
الحاصل حلاوت مدام از بیان شاه چاشنی گیرد و از زبان شاه همیشه
وظیفه خوار شیرینی میباشد **قوله** چنان شیرین کند سر حرف حنظل که شیرینی شود
در گوشها تل سر بالفتح ابتدا حرف کنایه از ستودن حنظل بالکسر ثمر تلخ که آنرا خربزهٔ
ابو جهل گویند تل بالفتح والتشدید پشته و تودهٔ خاک **الحاصل** بادشاه حرف
حنظل را چنان شیرین سر کند یعنی ابتدا فرماید که در گوشهای خلق یا در گوشها شیرینی
همچو تودها و پشتها جمع شود و در لفظ گوشها صنعت ذو معنیین مبالغه شیرین بیانی
ممدوح است **قوله** بان سنگینی از کاه آورد یاد ٭ که کوه از بار رشک آید بفریاد **الحاصل**
بادشاه در کلام خود لفظ کاه بانیطور گرانبار و با مکنت آرد که کوه از غایت بار حسد
بفریاد آید یا آنکه از غایت حسد که پیش شاه برای فریاد حاضر شود و این کمال خوش بیانی
و خوبی ادا و مکنت تقریر شاه است **قوله** سخن از فکر حفظ مرتبت ست ٭ ز ترتیبش
بجای خویش بنشست ٭ حفظ بالکسر نگهداشتن رستن بالفتح نجات یافتن ترتیب
راست کردن شی بمرتبهٔ او بجای خویش نشستن بمرتبهٔ خود رسیدن **الحاصل**
سخن از فکر نگهداشت مرتبهٔ خود بفیض شاه نجات یافت و از ترتیبش بجای خود یعنی بمرتبهٔ
خود رسید **قوله** ز شاگردیش استادان سخن ساز ٭ نزاکت را ز طبعش ناز بر ناز **الحاصل**
بسبب فیض شاگردی شاه استادان دهر سخن سازی یعنی سخن گوئی میکنند و در اعتراف استادیها

فخر دانند و نزاکت بلطافت طبع شاه بر خودی ناز دیعنی فخر میکند که در طبع حسین
شاه عالی درجت جا میدارم **قوله** نسازد لفظ کل در گفتگو درج چ نسازد تا در ان
صدر نگ بوخرج و درج بالفتح پیچیدن چیزی در چیز خرج بالفتح بیرون شد **الحاصل**
بادشاه چون بلفظ کل را در گفتگوی خود داخل کردن اراده کند صدر نگ دبو برای اثبات
وزینت وجود کل صرف کند تا لفظ کل معرا نه نماید **قوله** بجام شوق کرد باده پیماید
در قطره سیر طوفان دریا سر دادن گذاشتن و رها کردن **الحاصل** بادشاه هرگاه کلام
ثنایقانه آغاز کند در یک حرف مضمون کتابی مندرج سازد قطره را بحرف و دریا را بکتاب
مراد التشبیه تا مرست **قوله** بحرف آورده ترکیبش بناره متانت کشته آلت این ثنا اثبا بالکسر
خانه و بر آوردن خانه **الحاصل** بادشاه لفظ ثنا را در تحریر یا در تقریر چنان ترکیب داده
که گویا شد و متانت برای آن ثنا یعنی و صفیکه ترکیب شاه ثنا را بمقام شد رساند آلت تقویت
گردیده تا آن بنای ثنا از پا نیفتد یعنی در اثبا تش خطا نشود و بعضی بجای بنا بنان بالفتح بمعنی
انگشتان و بجای ثنا بیان نوشته اند درین صورت معنی بیت آنست که هر کس گفتگوی زبان را
نرود شناسد و اشارات را بس کم بادشاه هرگاه خواهد که باشارت انگشتها کار گفتگو نماید چنان
واضح و قریب الفهم انگشت را جنبش دهد گویا متانت آلت آن اشاره کرد یعنی متانت پیش
پیش اشاره پس پس بیرون آید **قوله** بروکر عیب بین چشمی کشاید ذکر زوجر چیز
بینی بناید یا چشمی برای تقلیل است **الحاصل** اگر عیب بین سخن شاه را باندک نظر
ببیند یعنی تا بغور و تامل رسد از تا ثیر بی عیبی آن سخن صفت عیب بینی او بهنر بدل شود

بآنکه در سخن شاه بحر بنر نه ببند بآتی جال معنے اول الطف و اعلی نماید از ثانی بحکم الفضل

مَاشَهِدَتْ بِهِ اَعْدَاءُ خوبی شاه از سخن او مبین است **قوله** و از جملہ حقوقیکہ

بر اصحاب عقل و فرہنگ و ارباب نغمہ و آہنگ ثابت و لازم ساختہ است حقوق بالضم

جمع حق بمعنے راست و واجب فرہنگ دانائی **الحاصل** حقوقی که بادشاه بر نغمہ سرایان

و عاقلان واجب و لازم ساختہ بسیارست از ان جملہ این یک حق است **قولہ** کہ بترتیب

و تسوید کتاب نورس پرداختہ و سامعہ و ناطقہ را بخواندن و شنیدن آن نواختہ کاف بیانیہ

تسوید بالفتح نوشتن نواختن بالفتح سرفراز کردن و خوش کردن **الحاصل** بادشاه کتاب

نورس تحریر کرده و گوش و نطق عالمیان را بخواندن و شنیدنش سرفراز کرده این صنعت

را لف و نشر غیر مرتب گویند **قولہ** و التزام این نموده که چنانکه تازکی معانی طراوت بالفاظ

بخشیده نوی نغمات نقشہا نیکہ برین اشعار در رشتار بستہ شد حلقہ اثر بر در دلہا کوبد

و بباد نفس گویندکان گرد غمہای نو و کہن از زوایای خواطر شنوندکان روبد التزام

برخود لازم گرفتن امری طراوت تازکی نقش قسمی از اشعار سرود در بضم اول و فتح

دوم جمع دُر حلقہ بر در کوفتن طلب کشادکی در نمودن زوایا جمع زاویہ بمعنے گوشہ

الحاصل بادشاه کتاب نورس را ملزوم این امر کرد که تازکی نغمات که وابستہ بر نقش

گردانیده و از بہر ہر واحد شعری مخصوص کرده است دلہای عالم را تاثیر بخشد یعنی آن

شعر را در فلان تان و این سرود را در فلان شعر سرایندن در دل عالمیان اثر نماید و از ہوای

ودہا گویند کان غبار غمہای شنوندکان از گوشہ خاطر دور سازد چنانکہ تازکیہای معانی

آن کتاب الفاظ طراوت بخشیده است خلاصه آنکه چنانکه معانی و الفاظ مطبوع اند مردم

و نغمها موثر کرده **قوله رباعی** ای شاه دکن جهان نشاط آباد است * خاک غم

از آب نغمه ات بر باد است * ارباب ترانه کهنه شاگرد اند * آنکس که از و نو شده طرز

استاد است * آباد معمور طرز بیت چیزی مصرعه چهارم علت مصرعه سوم الحاصل

دنیا بسبب عدل و نشاط شاه از نشاط معمور گردیده و از آب نغمه او خاک غم فنا پذیرفته و

جمیع ارباب نغمه شاگردان کهنه او یند زیرا که آنکس که موجد اختراعات تازه گردیده

استاد است پس پادشاه موجد اختراعات بسیار نغمهای تازه است و لفظ کهنه صفت

ترانه هم میتواند شد بفک کسره که این در کلام قدما بیشتر آمده و اجتماع نشاط و غم و خاک

با صنعت تضاد و آباد و برباد تجنیس ناقص است **قوله** وجه تسمیه کتاب آنکه وجه سبب التسمیه

نام نهادن الحاصل سبب نام نهادن کتاب بنورس آنست **قوله** هندیان نه چیزه -

مجتمع را نورس گویند مجتمع مشتق از اجتماع بمعنی گرد آمدن رس در هندی بمعنی مزه

نیز آمده که آنرا نه قسم کرده اند منجمله آن سنگار رس را بمعنی کیفیتی که از حسن حاصل شود

سردار همه لذات دانند و بعضی شانت رس را بمعنی لذتیکه از یاد خدا حاصل گردد خارج

کرده هشت قسم میگویند الحاصل اهل هند نه چیزه گرد آمده را نورس قرار داده اند از ین

سبب نورس نام کتاب دانستن مناسب است **قوله** و فارسیان اگر نورس نهال غصن و ثمار

دانند بجا است غصن افزونی و بخشش و غلبه کمال نام شدن الحاصل از ین سبب

که در فارسی نورس ثمر را گویند اگر کتاب مذکور را ثمر فضل و کمال تصور کنند بجا است **قوله**

وباین معنی که این شاهد بی عیب از پرده غیب بجلوه گاه ظهور نو رسیده نورس خوانده شد

هم رواست شاهد محبوب **الحاصل** ازین سبب که این کتاب از عالم غیب بعالم وجود نو

آمده یا اختراع تازه پذیرفته نورس گفتنش می سزد **قوله مصرعه** قیاس مسمّی

ازین اسم کبیر با قیاس اندازه مسمّی نام کرده شده **الحاصل** کتابی که از نام او چندین

وجوه حسن خیزد چه قدر لطافت ونکات در و مندرج خواهد بود اندازه باید کرد **قوله فضای**

دیدن بصفحاتش گلشن است وسواد خواندن به بیاضش روشن فضا بالفتح زمین فراخ

سواد سیاهی و استعداد و میدان وکنایه از ذهن **الحاصل** میدان بصارت از دیدن

صفحات نورس باغ وبهار است وذهن خواندن از سفیدیش پر انوار ایراد الفاظ سواد و

بیاض صنعت مقابله است **قوله** هر صفحه چمنی وهر سطری نخلبنی برگش لفظ دلکش بارش معنی

بی غش بار ثمر بی غش روشن غش بالفتح خلط کردن چیزی در چیزی برای فریب و دغا

و خیانت کردن **الحاصل** هر صفحهٔ نورس بهار یک گلستان دارد وهر سطرش کیفیت یک

نخلستان بدین خوبی که الفاظش برنگ برگهاست ومعنیهای روشن مثال ثمرها و الفاظ

برگ وبار درین جمله برعایت چمن ونخلبن است **قوله** بلبل فصاحت برگل نزاکت تحریر در

در تقریر و نظر نظارگیان از موج عبارات روان در زنجیر فصاحت بالفتح کلام خالی از

الفاظ ثقیله وغیر مانوسه نظر بفتحتین نگریستن بتامل نظارگی بالفتح وبی تشدید ظا یعنی

بیننده **الحاصل** فصاحت بر نزاکت تحریر کتاب نورس چون بلبل برگل پر تقریر

یعنی شیدا است ونظر بینندگان در زنجیر طراوت عبارات پر سلاستش مقید یعنی از و

جدا نشود **قوله** سنبل حروفش از آه ناشکیبان و بنفشه نقطش از خال دلفریبان سنبل بالضم گیاهیست خوشبو و بالفتح شهریست در روم بنفشه بفتح با و ضم نون گیاهی است که همواره در آب روید و شعرا او را بزلف و سبحه و مراقبه تشبیه دهند و در برهان قاطع نوشته که بنفشه بضم اول و کسره اول هر دو آمده است و آن گلی باشد معروف و معرب آن بنفسج باشد و نام گیاهی هم هست که در آب روید ناشکیبان کنایه از عاشقان دلفریبان کنایه از معشوقان **الحاصل** حروف کتاب نورس در مرغوله ریزی مرغوب است چنانکه آه ناشکیبان پیچ و تاب باشد تشبیه حروف باه در پیچیدگی است و نقطهای حروفش در حسن دلفریب است چنانکه خال دلفریبان **قوله** از ترشح طراوت کلمات نهر سطر مالامال آب حیات ترشح تراویدن طراوت تازگی نهر بالفتح جوی آب سطر بالفتح و بفتحتین نیز آمده به معنی سلک حروف و رسته هر چیز چنانچه رسته بازار و رسته درخت **الحاصل** کلمات نورس از تراویدن طراوت یعنی از مضامین و معانی تازه چنان روح را قوت دهد گویا نهر سطر از آب حیات مالامال است **قوله** خضر تشنه سیرابی ادا و مسیحا مرغ جان بخشی هوا خضر سبز و نام پیغمبریست علیه السلام وجه تسمیه اش آنکه جائیکه آن جناب می نشست سبزه می برآمد پس مسمی بخضر شد مسیحا نام عیسی علیه السلام و الف دران زائد مرده معروف و کنایه از عاشق مرادف کشته **الحاصل** خضر علیه السلام که سیراب از آب حیات است تشنه تازگی ادا کتاب نورس است و عیسی علیه السلام که از دم خود مرده را زنده میفرمود عاشق جان بخشی هوای اوست **قوله** نکهتهای برجسته غنچهای سربسته

الحاصل مضامین شوخی وتازگی آمیخته کتاب مذکور همچو غنچهای سربسته از نزاکت
ولطافت مملوست درین فقره صنعت ترصیع است **قوله** رنگینی شقایقی در کار شگفتگی
به نسرینی پربار شقایق گلیست سرخ رنگ که لاله کوهی گویندش ونسرین گلیست سفید رنگ
الحاصل رنگینی درین کتاب چون شقایق در چمن پرنگار وشگفتگی چون نسرین،
بگلشن سراپا بهارست **قوله مثنوی** ز رنگینیش گل در غان جوئی، ز سیرابیش
مل در تازه روئی، غازه گلگونه **الحاصل** گل از رنگینی عبارات کتاب نورس گلگونه
جوید یعنی حسن خود خواهد ومل از سیرابی الفاظش در تازه روئی میباشد **قوله** ملک،
نورس که فردوس برین ست، نه تنها خلق رضوان هم برین است، کاف برای ترقی
یا علت فردوس برین جنت رضوان خشنودی ونام داروغه جنت **الحاصل** این
کتاب را نورس مگو چرا که این فردوس برین ست این معنی فقط خلق نمیگوید بلکه
رضوان هم همین قایل ست وبرین وبرین تجنیس تام ست ودر بعضی نسخ بمصرعه ثانی
بجای نون نفی بای موحده وبجای خلق خلد وبجای برین درین ست درین صورت
از لفظ تنها ذات خدای احد اراده کرده شود خلاصه اینکه خوشنودی دایمی یگانه حقیقی
درین فردوس ست **قوله** کسی زین سان تواند ساخت گلزار، که چیند چون خلیل
از نار گلنار، یعنی ظاهرست که خلیل الله علیه السلام نار را گلشن نمود پس کسیکه همچو خلیل
الله علیه السلام آتش را گلشن کردن تواند مثل این کتاب تصنیف کند یا انکه استفهام
انکاریست یعنی هیچکس بدین صفت که از نار گلنار چیند گلزار نخواهد ساخت **قوله**

رنگینی شقایقی در کار شگفتگی به نسرینی پربار ... الحاصل ۱۲ اللطف

در بعضی نسخ ... مصرعه ثانی ... رضوان ... نورس ... خلد ... اللطف

رسید از دادرس شاه سخن رس ؛ بفریاد نفسها نقش نورس ؛ دادرس شاه سخن رس ترکیب اتصافی است محمول علی القلب یعنی صفت مقدم از موصوف الحاصل نقشهای نورس بفیض شاه سخن رس دادرس بفریاد نفسها رسید یعنی آرزوی نفسهای خلق برآورد **قوله** ره پژمردگی برتازگی بست ؛ چه نقشی در بلند آوازگی بست چه بمعنی بسیار و عجب بلند آوازگی شهرت کامل فاعل بست شاه یا نقش الحاصل پادشاه نقشهای نورس را عجب بشهرت کامل رسانید که برتازگی او راه پژمردگی بسته گردید **قوله** بخورشید درخشان پرتوی داد ؛ نوی را طرفه تشریف نوی داد پرتو بفتح اول و ثالث فروغ و شعاع و یا در آن مصدری نوی بالفتح تازگی و نیز بهر دو یا بمرادف هم میتواند شد تشریف مراد از خلعت و فاعل داد بادشاه یا نقش الحاصل مضامین نورس چنان روشن است که خورشید از و روشنی گرفته است و تازگی از فیضش خلعت تازه یافته **قوله** سخن پاس شکوه و شان خود داشت ؛ که در ایوان شه ایوان خود داشت ؛ پاس نگهداشتن ایوان صفه و طاق شکوه بضمتین شوکت الحاصل سخن بسبب آنکه در ایوان شاه مکان خود یافت قابل نگهداشت شان و شوکت گردید یعنی بمرتبهٔ اعلی رسید **قوله** کشد صد داستان هر صفحه در لب ؛ ورق را گر زند انگشت بر لب انگشت بر لب زدن کنایه از گویا کردن کسی است الحاصل اگر کسی مستدعی خواندن آن کتاب شود هر صفحه بصد داستان گویا گردد **قوله** سطور از رشته آواز دارد ؛ ورق از پردهای ساز دارد ؛ سطور جمع سطر ورق یک تختهٔ کاغذ الحاصل کتابی نورس چنان

دلکش و دلفریب است باعتبار رنگینی عبارات و مضامین گویا بجای سطور رشتهٔ آواز بجای ورق پردهای ساز میدارد **قوله** بفرمان حق و طبع بفرمان * سخن را کرد پیکر نغمه را جان فرمان حق سخن راست طبع بافرمان طبیعت سلیم پیکر جسم **الحاصل** پادشاه دران کتاب بقوت طبع سلیم خود بفیض است گوئی نغمه و سخن را چون جان و تن قرار داده است **قوله** حروفش باورقها جمله هم پشت * که ننهد هیچکس حرفش انگشت * هم پشت معاون انگشت نهادن کنایه از اعتراض کردن **الحاصل** حروف کتاب نورس با ورقها جمله مددگار یکدیگر اند و هم پشت تا کسی جای اعتراض نه دریابد یا آنکه بسبب هم پشتی عیب را راه دخل بست نیابد نتیجه آنکه همه پاک از نقصان اند **قوله** نوی می بال کو خوش فارغ البال * که نورس کهنگی را کرد پامال یعنی تازگی را بگو که بالیده شود از ان سبب که کتاب نورس نام کهنگی از لوح وجود خود پاک گردانیده اجتماع الفاظ نو و کهن برای صنعت مقابله است **قوله** خدا پیرایه بخشد از قبولش * مصون دارد ز دهر فضولش * مصون تخفیف همزه برای رعایت قانون وزن شعر یعنی نگهداشته شده فضول بالفتح زیادتی دانسته شده کنایه از مرد لافنده پیرایه آرایش و زیور قبول پذیرفتن **الحاصل** ایزد متعال کتاب نورس را زیور قبولیت خود عطا فرماید و از ناپسند کردن مرد خود آرا نگهدارد این جمله دعائیه از جانب مصنف علیه الرحمه است **قوله** از انجا که عواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه شامل دور و نزدیک است عواطف جمع عطوفت یعنی مهر مراحم جمع مرحمت **الحاصل** این جمله علیه است مقدم از معلول یعنی از ان سبب که عطوفت و مرحمت پادشاه بر دور و نزدیک یکسان است **قوله** اهل عراق و خراسان را از ذوق آن یعنی

طبع نغمات بفرمان الحاصل ... دو فرمان از حق طبع ... سخن ... نغمه ... سخن را ... نموده بود الطف ... از حرف ... ایجاز ... حسن ادا ... الطف

محروم نخواست عراق و خراسان نام شهر عجم و عرب و نیز نام پردهٔ سرود و نام نوائی از موسیقی
الحاصل پادشاه بسبب عطوفت خداوندی خود اهل عراق و خراسان را از فواید کتاب
نورس محروم داشتن مناسب ندانست قوله خواست که این نسخه را بسیر عجم اتفاق افتد تا
بدرک معیشش هر روزه نوروزی کنند تا علیه درک دریافتن نوروز عیدیست که بآغاز سال
می کنند الحاصل پادشاه خواست که کتاب نورس را روانه بعجم نماید برای آنکه اهل عجم از
فوایدش بهره یافته هر روز همچو عید نوروز خوشی کنند قوله فرمان واجب الاذعان عز
صدور یافت اذعان گردن نهادن صدور رود الحاصل حکم شاه نفاذ یافت
قوله که استادکان پایهٔ سریر خلافت مصیر نقد قابلیت و استعداد خود را بپای محک امتحان
آورده شرحی بلفظ مجمل و معنی مفصل پردازند سریر تخت خلافت سلطنت
مصیر بالفتح جای بازگشت محک بالکسر آلت عیار شناسی هندی آن کسوتی نقد بمعنی
زر مجمل فراهم آورده مفصل جدا جدا کرده شده الحاصل منتظمان سرکاری که زر
لیاقت و استعداد شان بمحک امتحان کامل برآمده است شرح کتاب نورس که لفظ کم و
معنی بسیار دارد دلپذیر کنند قوله و بعضی قیود آن مبنی بر مصطلحات مرقوم سازند قیود
جمع قید مصطلحات جمع مصطلح از اصطلاح بمعنی صلح کردن و بصلاح آوردن کار و پیشه و
چیزی قرار دادن الحاصل بعضی یعنی بعضی ازان اهل استعداد فایدهای آن کتاب را بر
اصطلاحات مرقوم سازند تا تکرار ذکر آن قیود مستلزم تطویل نگردد و باشارهٔ همان اصطلاح
پی بمطلب توان برد قوله باوجود آنکه بتلاش امتیاز در موشکافیها نهایت دقت بکار رفت

استادکان پایهٔ سریر خلافت مصیر ... بعضی قیود آن مبنی بر ... کتاب ... اصطلاحات ... است ... سازند ... نغمه مرقوم ... است

موشکافی باریک‌بینی دقت باریکی و مراد از سقت **الحاصل** باوجودیکه اهل استعداد
بعد تلاش امتیاز در باریک‌بینیهای آن کتاب نهایت دقت بکار برند **قوله** هنگام

عرض سخن از تغیر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بجا و بیجا آوردن حق ادا عدیم السهوانی

که صفحهٔ انشای شان هرگز آشنای گزلک حک و قلم اصلاح نشده بود سطر سطر و صفحه

صفحه بجوی خجالت شستند ادا بالفتح رسانیدن و رسانیدنی حق ادا کنایه از اصلاح
عدیم السهو بی‌خطا گزلک قلمتراش حک سودن و محو نمودن خوی آب بدن **الحاصل**
بادشاه وقت ملاحظهٔ شرح نورس تغیر و تبدل الفاظ و تصرف‌های بیجا و بجا آوردن حق
اصلاح آنچنان فرمود که کسانیکه سخن شان کاهی بگزلک اصلاح حک نشده بود و قلم
تغیر و تبدل دیگر بر آن نرفته شرمنده شده مرقومهٔ خود را بآب خجالت شستند **قوله** و بیچ

از زبان معجز بیان شنیدند نکاشتهٔ خود را درین شرح نویسی بمثابهٔ خامهٔ خود آلت تحریر

انگاشتند معجز بیان بمعنی بیان او هیچو معجزه یعنی هر چه او گوید دیگران بمثابهٔ آن گفتن نتوانند
و عاجز باشند **الحاصل** شرح نویسان از ارشاد زبان شاه نوشتهٔ
خود را هیچو خامهٔ خود که خویش موقوف بدست دیگر است بیکار محض دانستند **قوله**

غرض هم متانت متن از همه دانی اوست و هم انشراح شرح از شگفته بیانی او متانت کلام
چست و الفاظ مضبوط و پر معنی که خالی باشد از سستی و رکاکت انشراح کشادگی
الحاصل حاصل کلام آنکه چنانکه استواری عبارت متن از قوت علمیهٔ شاه است کشادگی

شرح هم از واضح بیانی او **قوله** **قطعه** ادب آموز و نکته اندوز اند گر عراقی و گر

خراسانی یا کو فلاطون که با همه سبقت پا ته کند زانوی سبق خوانی یا ادب آموز شاگرد و نکته اندوز فیضیاب **الحاصل** هنرمندان عراق و خراسان که کمال شهرت دارند اگر پیش شاه حاضر شوند شاگردی کنند و فایده گیرند کجاست فلاطون که باوصف همه دانش و پیش دستے بحضور شاه زانوی سبق خوانی ته کند یعنی از شاگردی شاه بهره یاب شود زانو ته کردن کنایه از شاگردی ست **قوله** اینکه خود بنفس نفیس توجه بتحریر دیباچه نفرمودند فواید و اغراض منظور و ملحوظ ست نفس بالفتح ذات نفیس بالفتح و کسر ثانی پاک این جمله جواب سوال مقدر ست یعنی باوصف چندین لیاقت عدم توجه شاه بتحریر دیباچه محل توهم ست **الحاصل** مصنف علیه الرحمه فرماید که سبب عدم توجه شاه بتحریر دیباچه بلحاظ فواید و اغراض ست و فقره آینده بیان آن **قوله** آری بدفع گزند عین الکمال با عقد لآلی شاهوار خزفی ناچار آری حرف تصدیق بمعنی نعم گزند اذیت عین الکمال چشم زخم عقد بالفتح سلک لآلی جمع لولو خزف بفتحتین سفال و سبو چه و هر چه از خاک سازند و درینجا کنایه از شبه **الحاصل** برای دفع چشم بد ضرر که مهره سفال را با سلک مروارید دارند پس کتاب شاه بمنزله سلک مروارید و دیباچه بجای مهره سفال ست **قوله** و فضای جان فزای باغ و بستان را خار و خسی در کار فضا بالفتح فراخ بودن مکان و زمین و ساحت سرا فزا بالکسر افزاینده **الحاصل** برای عدم مداخلت غیر و حفاظت باغ خار بست در اطراف باغ ضرورست یا آنکه هر جا گل ست خارست و هر جا مل ست خمار لازم اراده کنند میتواند **قوله** کافور در جنب قیر کشیدن و شکر بعد حنظل چشیدن حکمت ست کافور معروف و آن دو نوع ست یکی جودانه

که از درخت بر آید دوم چینی که از چوب جوشانیده بر آرند و نیز نام چشمه ایست در بهشت

و کنایه از هر چیز سفید جنب بالفتح پهلو قیر روغن سیاه که بر جهاز مالند تا آب اثر نکند

الحاصل مقابلت سفید و سیاه کنایه از تمیز خوب و زشت است یا آنکه از قول

مصنف علیه الرحمه معلوم میشود که قیر هم حافظ کافور میباشد لهذا در پهلوی دیباچه کتاب

خود کشیدن دانائی شمرده همچنین شکر بعد حنظل چشیدن باعث قدر لذت شکر دانسته

قوله فی الحقیقت ترقیم دیباچه هم بفیض تعلیماتی است که بتقریبات فرموده اند فی الحقیقت

دراصل ترقیم تحریر تقریب نزدیک کردانیدن رشته سخن بمطلب و مدعا **الحاصل**

دراصل غرض شاه از تحریر دیباچه هم از فیض بخشی تعلیمات است بمصنف علیه الرحمه که بمحل آن

اطلاع فرموده اند فقرهٔ آینده بیان تعلیمات است **قوله** که سخنور را باید که اول ملاحظهٔ

نشست سخن نماید چه بسیار عبارت باشد که اگر لفظی در آن زیاده و کم کنند یا اندک تقدیمی

و تاخیری نمایند معنی بسر فرازی دیگر بر کرسی لفظ نشیند سخنور صاحب سخن ملاحظه بنظر چشم

دیدن باید دانست که درین تعلیمات مقصود رعایت بلاغت و فصاحت است چنانچه تقدیم و

تاخیر از ضعف التالیف است یعنی مخالف قواعد نحو **الحاصل** شاه میفرماید که صاحب

سخن را رعایت بندش سخن لازم است زیرا که هرگاه در عبارت یک لفظ کم و زیاده و تقدیم

و تاخیر نموده شود معنی بسر فرازی مقصد دیگر بر کرسی لفظ قرار گیرد **قوله** و برچیدن

سنگریزهٔ لفظ درشت از راه سخن که آسیب به پای اسپ بیان نرسد امر کرده اند و از

تاریکی و باریکی الفاظ که پای خرد راه بعضے آن نیابد نهی فرموده برچیدن برداشتن **الحاصل**

شاه تاکید فرموده اند که الفاظیکه ثقیل بود بر زبان نیاوردن و از الفاظ باریک و رکیک

که معنی آن روشن نبود احتراز کردن فصاحت ست **قوله** و امثال این سخنها

مکرر استماع افتاده یعنی همین نمط بارها شنیده شد **قوله** بپالایش ذهنش طبع مستفیدان

صاف و حلقهٔ شاگردیش زیور گوش اهل انصاف پالایش صاف کردن ذهن قوت

حافظه مستفیدان فایده یابان **الحاصل** مستفیدان از ذهن شاه طبیعت خود را صاف

سازند و اهل انصاف شاگردی او را فخر دانند **قوله** اگر گلی تحفه بهار شود هم از بهار

ست و اگر دری نثار دریا کرد هم از دریا ست **الحاصل** مقصود مصنف علیه الرحمه

ازین مقوله آنکه کلام من در حقیقت از فیض تعلیمات شاه ست و نازش من برین دیباچه بیجا

قوله بیت در کمالات خرد پهنا ببین :: کم ز رشحه پیش او دریا ببین :: پهنا وسیع

و فراخ کمالات جمع کمال بمعنی تمام و تمام شدن مجازا اطلاق آن بر اوصافی که فوق آن

متصور نباشد کنند رشح بالفتح چکیدگی **الحاصل** در کمالات شاه بنظر غور و فراخی چشم

ملاحظه کن چراکه پایانی ندارد و پس بگوشهٔ چشم نگریستن مدرک آن نخواهد شد و آن کمالات

چنان وسعت دارد که دریا پیش آن قطرهٔ بیش نیست یا آنکه در جملهٔ کمالات عالم بنظر وسیع

معاینه کن که روبروی پادشاه دریای کمالات عالم کم از رشحه نماید **قوله** چون صفت

بی نیازی خاصهٔ کردگار ست سایهٔ کردگار را اگر احتیاجی هست نیست نیاز حاجت خاصه

بمعنی صفت چیزی ست که یافته شود در آن و نیافته شود در غیر آن سایهٔ کردگار کنایه از شاه

الحاصل هرگاه صفت بی نیازی مخصوص بجناب باری ست جلت نعماؤه پس

در غیر او نیاز لازم اما چون که بادشاه سایهٔ خداست اگر بالفرض در وی چیزی احتیاج باشد گویا
نیست زیراکه اگر اینقدر هم احتیاج نباشد پس در ظل و مظل فرق نماند و صفت خصوصیت
برطرف شود **قوله** الا بحر یعانی که در خور کیفیت و چاشنی خود شراب سخن و نقل نغمه بر ایشان
پیماید یعنی باندازهٔ عقول در انداز تالب بهم زبانی کشاید حریف هم سخن و هم پیشه و همکار در خور
بفتح ثالث و واو معدوله سزاوار و لایق کیفیت چگونگی **الحاصل** احتیاج شاه
برای هم نشینان همین است که آنچه خود او را لذت سخن و چاشنی نغمه حاصل است
ایشان را هم از ان فیضیاب گرداند و بقدر عقل هر یک در انداز سخن کلام کند **قوله**
خوشا ذوق چمن طبعی که بدرک نکات رنگینش رنگ فهمیدن بر چهره تواند بست و زهی عیش
سبکروحی که ببال اهتزاز مرغ دلش بر شاخسار نغمهای نازک تواند نشست خوشا
بسیار خوش چمن طبع رنگین طبع درک بالفتح دریافتن اهتزاز بالکسر جنبیدن نکات بالکسر
جمع نکته بمعنی سخن باریک و لطیف **الحاصل** بسیار خوش آن چمن طبع یعنی شگفته
خاطر که نکتهای رنگین شاه بفهمد و عجب زندگی آن سبکروح که ببازوی جنبش سعی
مرغ دل او بر شاخ نغمهٔ شاه نشیند یعنی بدریافت آن رسد **قوله** چه دشوار است بر قایل
بلند سخن با سامع کوتاه دریافت ساختن و سخن والا رتبه را بضرورت از پای خود انداختن ×
چه برای علت و مفید معنی عظمت و کثرت دشوار مشکل قایل گوینده و سامع شنونده بضرورت
عمدا **الحاصل** بر بادشاه که بلند سخن است با سامعین پست فهم موافقت کردن و سخن
بلند را عمدا به پستی افکندن بسیار مشکل است **قوله** مثال حال جوهر فروش و نقاش

است که یکی در شکستن گوهر گران بها دل سخت کند تا مشتری تنگ مایه دست بیع تواند

داد و دیگری دم قلم نزاکت رقم را از تیزی به پرواز د تا مبصر کند نظر چشم تماشا

تواند کشاد بہا بالفتح قیمت مشتری خریدار دست بیع تواند داد یعنے تواند

خرید مبصر بیننده کند نظر کودن تماشا دیدن الحاصل شاہ مثل جوہری

و نقاش است که آن یکی یعنے جوہری بلحاظ افلاس خریدار گوہر خود را شکند و کم قیمت

کند و دیگری یعنے مصور بلحاظ کم نظری بیننده نزاکت و صنعت فن نقاشی را

بگذارد پس این امر بسیار سخت و مشکل است که برای خاطر دیگران متاع خود کم بہا نمودن

و اظہار کمال خود نکردن **قوله** چون صفحات خواطر خاص و عام زیر مشق خامۂ او تمام آ

آنانکه تماشای مجلس بہشت آئین اثین نگاه و سماع بستہ اند و عید و نوروز چشم و

گوش نہ بستہ اند و عقل مصور و روح مجسم ندیده و لآلی کلام معجز نظام در درج گوش ہوش

نچیده گمان برند او تمام جمع وہم یعنے رفتن بسوی چیزی بی قصد آئین رونق مصور

بفتح داو صورت گرفته مجسم بفتح سین جسم گرفته الحاصل بسبب انکه خاطرہای

خاص و عام تابع وہم میا شند کسانیکه بدیدن بزم شاه دیده را زینت نداده اند و

از عید و از نوروز یعنے بملاحظه جلوس شاہی و استماع راک و رنگ چشم و گوش را

منتبج و مباہی نساخته و عقل مصور و روح مجسم یعنے بادشاه که بسبب لطافت و ذکاوت

سراپا روح و سراپا خرد شده است ندیده و از کلام شاه گوش ہوش را کامیاب

نکردانیده ہر آئینه گمان خواہند برد و بیان گمان در فقرۂ آینده است **قوله** که این

ستایش از مقوله دیگر مداحان است که در مدح ممدوحان خود مبالغه میکنند وقطره

وذره ایشانرا منبع دریا ومطلع آفتاب میدانند کاف بیانیه ستایش بالکسر

توصیف مداح بسیار ستایش کننده ممدوح ستایش کرده شده مبالغه تمامی دررسیدن

درکاری **الحاصل** این ستایش پادشاه علی عادل که مصنف علیه الرحمه کرده

است هیچو کلام دیگر ستایش کنندگان که در تعریف خداوندان ومنعمان خود میکنند

واندک وصف شانرا بسیار مینمایند خواهد بود **قوله** اگرچه صدق مقال ظهوری

ظهوری وار داما برفع این مظنه قسم یاد میکنند صدق راست مقال بالفتح گفتگو ظهوری تخلص

مصنف علیه الرحمه رفع دور کردن مظنه بفتح اول وکسر دوم وتشدید سوم بمعنی گمان

الحاصل میفرماید مصنف علیه الرحمه که اگرچه راست گوی وصدق مقال من بدیهی

است واحتیاج گواه ودلیل بتصدیق ندارد با این برای رفع گمان مذکور قسم میخورم

قوله بنگارنده که بریحان خط خوبان مشک بر نسرین برات داده وبنوازنده که

بمفتاح نغمه در نوازش بر روی سامع کشاده یای بنگارنده وبنوازنده قسمیه

کاف برای صله ریحان سبزه وگیاه خوشبو نسرین بالفتح گل سفید وخوشبو برات

حصه وتنخواه مفتاح کلید **الحاصل** قسم بآن نقاش که بر روی محبوبان سبزه خط

چنان برمیاید گویا مشک نسرین را بجا کرده وقسم بآن نوازنده که از کلید سرود

دروازه سرفرازی بر روی شنوندگان کشاده ومراد از موصولین ذات پاک

باریتعالی است **قوله** که مد دفتر توصیفش اندازه قلم هیچ بدیع رقم نیست وشد

قانون تعریفش حد نفس هیچ نجسته دم نه کاف جواب قسم مد دراز شدن و در اصطلاح سیاق
آنچه بالای حساب کشند و مد قرآن شریف بدیع نادر شد بفتح اول و تشدید ثانی کشیدن
و بستن و فارسیان بمعنی درازی صوت آرند و در جهانگیری راست و بلند کردن نغمه
نوشته است قانون نام ساز حد بالفتح و تشدید دال کنارهٔ چیزی و اندازه کردن نفس
بفتحتین دم نجسته بضم اول و فتح ثانی مبارک ضمیر شین راجع بپادشاه **الحاصل***
قسم بخدا تعالی است که درازی وصف شاه را نوشتن مقدور کسی نادر رقم نیست و بلندی
نغمه قانون ستایش او بقید آواز آوردن طاقت هیچ مبارک دم نیست **قوله** همکنان
را بمساعدت بخت سعادت بساط بوسی روزی باد تا فراخور فطنت و فطرت خود بهره
مند و محظوظ گشته بر حقیقت حال و صدق مقال مطلع کردند همکنان بکسر کاف فارسی
گروه و جماعت حاضر و همه کسان و همجنسان را گویند مساعدت موافقت بخت قسمت تا
برای علت فطنت بالکسر دانائی فطرت بالکسر آفرینش و دین بهره حصه محظوظ بهره
مند و صاحب بخت مطلع بضم میم و تشدید طا و کسر لام واقف و آگاه **الحاصل**
این کلام دعائیه است برای جهانیان و دلیل صحت بر قول مصنف یعنی جمیع
دور افتادگان را از تائید قسمت بساط بوسی شاه نصیب شود برای آنکه موافق
دریافت و حوصله رسائی خود کامیاب و بهره مند گشته هم از حقیقت شاه واقف
و هم از راست گوئی من آگاه خواهند شد **قوله** بتقریب این دعا یاد آمد که اطناب نه
از ادب است تقریب در لغت نزدیک گردانیدن و در منطق آوردن دلیل بر وجهی که

مستلزم مدعا باشد اطناب بالکسر دراز کردن سخن و بسیار گفتن **الحاصل** تقریب این کلام یعنی حصر اوصاف شاه ممکن نیست و عالی طبعان را درین محل سکوت و عجز لازم است که بالا مذکور شد دعا یاد آمد زیرا که طوالت کلام از ادب نیست **قوله** بزمزمهٔ دعاپے

اختتام دم نوازش اثر اهتمام واجب دانست زمزمه نغمه دعای اختتام دعائیکه وقت تمام کردن کلام میکنند اثر نشان اهتمام همت گماشتن و توجه ولی کردن **الحاصل** این فقره محتمل بر چند وجوه است اول باضافت دم جانب نوازش و اضافت نوازش جانب اثر چنانکه مذکور شد دوم بهمین ترکیب دم بمعنے دعوی یا هنگام باشد سوم نوازش اثر صفت دم بدون کسره یعنے نفسیکه اثرش همه نوازش است چهارم دم نوازش خود اثر مهتم شد یعنی وقت نوازش زمزمهٔ دعا اثر بدل متوجه شد درین توجیهات فاعل دانست جائی مصنف علیه الرحمه و جائی دم وغیره یافته میشود و خلاصه آنکه بزمزمهٔ دعائیکه بآخر کلام میکنند دم سرفرازی اثر اهتمام لازم دانست **قوله** تا از کاسهٔ طنبور

خورشید تار شعاعی در دمید نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی در وزیدن باد و تا بر

قانون سخن تار نفس نواخته مضراب زبان است ترانه ثنای جهانبانی ذخیرهٔ کام و زبان جهانیان باد دمیدن رستن و ظاهر شدن و بقول خان آرزو اطلاق دمیدن پنج جا باشد اول گل دوم صبح سوم افسون چهارم نی و کرنا وغیره پنجم باد مهب بفتحتین جای وزیدن باد تا برای انتهای مع الشرط نواخته سرائیده ثنا ذخیره جمع کرده شده **الحاصل** این کلام متضمن دعای شاه است یعنی تا شعاع از آفتاب جلوه گر است و تا سخن از نفس

مقرر نغمه از بزم شاه و ثنای شاه از زبان عالیان جدائی مبیناد **قوله قطعه** تا دو معنے بهر لفظ چنگ و قانون آورند؛ لفظ پردازان معنی ساز در بزم بیان یعنے اصحاب نظم و نثر در انشاء و شعر خود ها از لفظ چنگ دو معنی اول پنجه و دوم ساز همچنین از لفظ قانون یکی ساز دوم قاعده اراده دارند و این حال تا قیامت باقی است **قوله**

باز اقبالش بصید ملک رنگین چنگ باد ؛ تار چنگ عشرتش با جاز گسستن در امان باز نام جانور شکاری و بهر زمانه **الحاصل** اقبال شاه بملک گیری و عشرتش در قیام پذیری متضمن باد این بیت نظیر بر دو معنے لفظ چنگ است و برنگین چنگ و تار چنگ اشاره نمودن بهمین است **قوله** هم بر آهنگ ثنایش نغمه قانون دهر

هم بوفق مدعایش رسم و قانون جهان ؛ آهنگ قصد وفق بالفتح موافقت **الحاصل** زمانه بستایش شاه قصد دارنده و قاعده روزگار بمدعای شاه موافقت کننده باد این بیت نظیر بر دو معنے لفظ قانون است و قانون دهر و قانون جهان اشارت بهمان لیس هر دو بیتش هم نظیر و هم نتیجه دعا واقع شده است **قوله مصرعه**

زین دعا ها بر اجابت منت بسیار باد ؛ اجابت بالکسر جواب دادن و کنایه از قبول کردن منت احسان شمردن **الحاصل** ازین دعا ها که او اکر دم و منسوب بذات شاه است بر قبولیت احسان بسیار باد یعنی قبولیت فخر خود پسندداشته و ممنون گشته باد و در ساز د والله اعلم بالصواب تمام شد رساله نورس

بحق الملک الاقدس ۵

گلزار ابراہیم

بسم الله الرحمن الرحیم

خرمی چمن سخن طراوت حمد بہار پیرائیست که گلزار ابراہیم را در رخسار یوسف
طلعتان نمرود نخوت رسانیده خرمی شگفتگی طراوت تازگی بہار پیرا آرایش دهنده
بہار ترکیب جمله موصول یا برای تنکیرست حرف رابط کاف برای صله گلزار ابراہیم
نار خلیل الله و هم نام این خطبه نخوت بزرگی و تکبر الحاصل شگفتگی چمن سخن
از ستایش بہار پیرائیست که در رخسار خوبرویان مغرور و متکبر که مثل یوسف حسن
بررو و مانند نمرود نخوت در سر دارند گلزار ابراہیم کنایه از رنگینی حسن باشد شگفته
گردانید و الفاظ یوسف و ابراہیم و نمرود از قبیل لوازم رعایت ست **قوله**

تاجداری لفظ و معنی به حشمت ثنای تارک آرائیست که سمی خلیل خود یعنی ابراہیم

عادل شاه را در صفت اقلیم نه صفت یگانه و ممتاز گردانیده واو برای عطف
تاجداری بادشاهی لفظ آنچه تکلم میکند بدان انسان معنی آنچه قصد کرده میشود از
لفظ حشمت فوج و شرم و غضب تارک آرا آرایندهٔ سر کاف برای صله سمی همنام خلیل دوست

صادق و لقب ابراهیم علیه السلام یعنی کلمهٔ تفسیر و بیان هفت اقلیم ربع مسکون یگانه لاثانی **الحاصل** تاجداری یعنی بزرگی لفظ و معنی از حشم ثنای شهنشاهی است که همنام خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در ربع مسکون بصفات نه گانه بل عد و سربلند فرمود الفاظ هفت و نه یگانه از قبیل صنعت سیاق الاعداد است **قوله** اول معرفت یعنی از صفات مذکوره صفت اول معرفت ایزد است جلت نعماؤه **قوله**

که با وجود حجب کثرت در مشاهدهٔ شاهد وحدت یعنی کلام معجز نظام لو کشف

الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ یَقِیْنًا وصف حال او ساخته کاف صفتیه حجب بفتحتین جمع حجاب بمعنی پرده و کثرت زیاده شدن و مراد از ممکنات و دنیا مشاهده بایکدیگر دیدن و در اصطلاح صوفیه حق را بی خلق دیدن شاهد محبوب وحدت یگانه شدن و کنایه از ذات حق و تجلی حق که سالک را از همه تعینات بری سازد و در شاهد وحدت اضافت بیانیه است کلام سخن و جمله لو اگرچه کشف کشاده شود غطاء پرده لما ازددت آینه زیاده نشوم یقینا از روی یقین **الحاصل** بادشاه را شناخت حق آنچنان است که با وجود پرده های تعلقات ممکنات معنی قول جناب علی مرتضی علیه التحیه والثنا را که فرموده اند آنچه اعتقاد در معرفت حق جل و علا کرده ام اگر کشف پردهٔ تعینات سوای حق در ان زیادتی و کمی راه نیابد وصف حال خود ساخته

یعنی خود بدین صفت موصوف شده **قوله** و گلستان نیت و بوستان عقیدتش را از خس و خاشاک شک و شبه پرداخته **الحاصل** بادشاه نیت و عقیدت خود را

ہمچو گلستان ہست از شک و شبہ کہ چون خاشاک و خس مانع کشف تجلی حق ہست خالی کردہ **قولہ** مجموعۂ عرفان موحدان فردی از دفتر شناسایش عنف و اشتلم ما سوا

پسندیدہ طبع مواسائش مجموعہ کتاب عرفان شناخت او تعالی موحدان طایفۂ صوفیہ عنف بالضم و سکون نون سختی و درشتی اشتلم بضم اول و سوم و چہارم و سکون دوم تندی ما سوا موجود ہست پسندیدہ مرغوب مواسات یاری کردن و مخفف آن مواسا بدون تای فوقانی آمدہ **الحاصل** کل معرفت دیگران کہ بمنزلۂ یک کتاب ہست از دفتر معرفت شاہ یک فرد ہست و درشتی و تندی یعنی بد انستن و ناپسند کردن چیزیکہ ما ورای حق ہست پسندیدہ طبع موافق او ہست یا آنکہ درشتی ما سوا یعنی گستاخی بندگان بحضورش پسندیدۂ طبع سلیم اوست یعنی شاہ را ناز برداری مرغوب ہست یا آنکہ درشتی ہمہ عالم را خود یک تن در راہ الہی کشیدن مرغوب طبع شاہ ہست **قولہ** توضیح بیان نشان نشانہای بی نشان ہمہ دلنشین و خاطر نشان **الحاصل** در معرفت حق کشادہ بیانی شاہ چنانست کہ علامات وجوب وجود بی نشان یعنی جناب باری جل و علا از ان معلوم و مفہوم دیگران شود **قولہ** با آفتاب جہان گرد تا کید نظر بر دو بینان نیند اختن و بمصور قضا تہدید

باحوال احولان نپرداختن دو بینان کنایہ از قوم مشرک ہمچو ہنود کہ ہم قایل بحق و ہم پرستندۂ غیر اویند احول آنکہ یک شی را دو بیند **الحاصل** بادشاہ در تصدیق وحدت چنان سعی میکند کہ آفتاب را کہ در اہتمام ایجاد موالید ثلثہ حاکم جمیع سیارہ و ثابتہ ہست تاکید فرمودہ کہ غیر خدا پرستندہ را موجود شدن ندہد و قضا را کہ در نشو و نما

وراء ینفصل مستی کہ بوا سطہ حاجتی واقع شد بہ اہل روز رہا از خاطر و دل بگذار کہ غیر خدا است کہ ان شاء اللہ ...

وانتظام کائنات در کارپردازی از همه مقدم است تهدید نموده که غیر یک بیننده را صورت پذیرفتن نده

قوله زناررا باسبحه نه پیوندیست که گسیختنش برگشا کشش کشیشان نه خنده وکفررا با ایمان نه سریست که صداعش صندل چاره از پیشانی برهمنان نه بندد

زنار رشته که هنود در کمر دارند سبحه بالضم دانه تسبیح پیوند الفت واتحاد کشیشان زاهدان هنود سر عشق وخیال صداع دهد درسر چاره علاج **الحاصل** درعهد شاه زناررا باسبحه اینچنان محبت است که از اختیار زنار و ترک تسبیح برخفت عقل هندوان خنده میکند که مرا با تسبیح مناسبت کلی وپیوند ضروریست وبوجود سبحه وجود خود نهان دارم پس مرا ازان جدا کردن وتا بخود کشیدن چه سود خواهد بود ودهان گسیخته زنار باخنده مشابهت دارد همچنین کفررا با اسلام چنان اتحاد است که ازانجا که از مخالفت فیما بین فریقین مقصود کافرانست که کفر از اسلام جدا باشد کفر ابفحوای **مصرعه** براحت جان زیست بجز دردسری نیست تصور جدائی صوری دوست خود یعنی اسلام باعث دردسر گردید لهذا طبیعتش بدفع دردسر خود مائل بصندل گشت وکافران ازین غافل می فهمند که صندل مطلوب کفر است کفر مطلوب ما پس مطلوب مطلوب عین مطلوب ماست وجوباً آنرا عبادت هر روز مقرر کردانیده اند

قوله از صدمه توحیدش دوئی دریکی گریخته واز علاقه تجریدش خودی در تولی آویخته صدمه آسیب توحید خدا را یک دانستن ضمیر شین راجع بشاه دوئی کنایه از کفر یکی کنایه از اسلام علاقه آویزش ودوستی تجرید خالی کردن وکنایه از فنای مطلق

سبحه ... چنانچه ... بالصندل ... بیان ... از سبب ... خود صندل سر ... ایمان ... برای علاج ... عشق ... ایمان ... سر ... الطف

... سبحه ... یعنی ... بسته ... دوئی ... یعنی ... زنار ... خالی ... یعنی ... تجرید ... خود ... الطف

خودی انانیت وکنایه از بندگی تو ائی ثبوت ذات مخاطب وکنایه از ذات مطلق الحاصل
از آسیب توحید شاه آنانکه غیر حق را می پرستیدند ازان در گذشتند و بجز واحد مطلق
دیگری را خدا نگویند و از فیض فنای مطلق شاه کسانیکه دعوی انانیت میکردند بدرجهٔ
تو ائی رسیدند یعنی هرچه هست تو میگویند **قوله** گوشی حق شنو زبانی حق گو **الحاصل**
جمیع متعلقات شاه برکار خود معمور است چنانچه گوشش او غیر حق نمی شنود و زبانش غیر حق
چیزی نمیگوید **قوله** چشمی حق بین دلی حق جو یعنی چشم شاه غیر حق نمی بیند و دلش غیر حق
چیزی نمی جوید **قوله** خاطری عرفان زای تارکی آسمان سای یعنی خاطر شاه غیر شناخت
حق نمی زاید و سرش باعتبار شکوه آسمان سا یعنی بر فلک است **قوله** سینهٔ معرفت
خیز جبههٔ سجده ریز یعنی سینهٔ شاه غیر معرفت حق ظاهر نمیکند و پیشانی او باعتبار خضوع
سجده ریز یعنی مدام بر زمین باشد **قوله مثنوی** پای رفعت بر آسمان دارد سر خدمت
بر آستان دارد **الحاصل** بادشاه پای نخوت خود بر فلک گذارد و سر بندگی بر آستان
الهی دارد **قوله** در عبادت بگفتن و دیدن حق او طرز حق پرستیدن عبادت پرستش حق
نام خدای عز و جل و نیز بمعنی راست و حصه آمده است طرز هیئت و نهاد **الحاصل**
در مقدمهٔ عبادت بگفتن و دیدن یعنی بگویند و به بینند که حق پرستی حق شاه است یا انکه
گفتن و دیدن شاه همه عبادت است گویا همه از حق پرستی مجسم است **قوله** در دلش این و آن
نمیگنجد هیچ جز حق و ران نمیگنجد این و آن اختلافات جهان **الحاصل** در دل بادشاه
اختلافات مذاهب و مشارب را راه نیست و او سوای حق بدیگری نمی پردازد

وآوردن لفظ حق درینمقام از اسمای الٰهی در معنی لطفی دارد یعنی آنچه شاه فهمیده است

حق است و باقی اختلافات لایعنی **قوله** بت شکن گشته چون خلیل نخست * بادشاه

ارزانی اعتقاد درست * ارزانی ضد گرانی بمعنی مسلم و خیر و خیرات در راه خدا **الحاصل**

بادشاه از بدو شعور یا از ازل مثل ابراهیم علیه السلام که بت ها را شکستند بت شکن

گشته یعنی به تخریب کفر یا بنفس کشی پرداخته است و مصرعهٔ ثانی دعائیه است یعنی

مسلم باد او را اعتقاد درست **قوله** خلوت دیگران و صحبت او * وحدت این و آن

و کثرت او * خلوت تهی شدن و تنها بودن و جای خالی صحبت یاری و آو در میان دیگران

و صحبت او مفید معنی مساوات **الحاصل** تنهای دیگران در مشاهدهٔ حق و یاربا شی

بادشاه برابر است و مصرع ثانی موافق بمضمون اول است **قوله** کفر در فکر نکتهٔ عرفان * او

شرک در شکر نعمت ایمان **الحاصل** از تاثیر معرفت شاه کفر در جستجوی باریکیهای

عرفان میباشد و ببرکت عقیدهٔ شاه شرک شکرگذاری ایمان میکند خلاصه آنکه بفیض

شاه اهل کفر عارف و اهل شرک مومن شده اند و در الفاظ کفر و فکر و شرک و شکر

صنعت مقلوب است **قوله** طینتش باج خواه طینت ما * نیتش بادشاه نیت ما

الحاصل چنانکه سرشت شاه حاکم سرشت دیگرانست نیت یعنی عقیدهٔ شاه نیز بادشاه

عقیدت ماست و این شعر را صنعت مرصع نامند **قوله** در عبادت زهی تنومندی * بندگی

درخور خداوندی * تنومندی توانائی **الحاصل** بادشاه عبادت حق لائق خود چنانکه

سلاطین و خداوندان نعمت را باید میکند یا آنکه چنانکه سلطنت ظاهری او است باطنی

هم میدارد این کمال توانائی است **قوله** سر وحدت به مغز برده ز پوست ٭ همه او کرده خویش را همه اوست مغز کنایه از حقیقت پوست کنایه از مجاز همه اوست نام مقام وحدت الوجود چه اهل تصوف دو فرقه اند یکی وجودیه که همه اوست گویند دوم شهودیه که همه از وست گویند **الحاصل** کسیکه خیال معرفت را از مجاز بحقیقت برده خویش را همه یعنی خود را سرتاپا بمقام وحدت الوجود رسانیده است او یعنی بادشاه است یا آنکه سر وحدت را مغز او داده است یعنی قبل از و سراپا پوست بوده و تن قال الکنون سراپا حال گردیده و اگر سر بالکسر و تشدید را باشد نیز درست است **قوله**

دوم سعادت اطاعت شریعت غرای مصطفوی و دولت برافراشتن لوای ولای مرتضوی اطاعت فرمان برداری غرا بالضم روشن لوا بالکسر نشان ولا بالکسر دوستی **الحاصل** صفت دوم شاه اطاعت شریعت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و محبت به علی مرتضی علیه التحیه و الثنا است **قوله** به پیرایه اجتهادش رونق بر شرع مفتون و بدرستی اعتقادش کار ملت از شکست مصون اجتهاد در اصطلاح برآوردن مسایل فقه از قرآن و حدیث و اجماع صحابه کرام و قیاس مجتهدین اعتقاد دل قرار دادن **الحاصل** بادشاه از اجتهاد خود شریعت را چنان آرایش داده که رونق دیوانه اوست و دین را بدرستی اعتقاد خود چنان پیراسته که شکست را دران دخل نمانده **قوله** بقبول امرش دست معروفان بسر و برد نهیش زخم منکران بنکر معروف مشروع و کنایه از تابع شریعت منکر بفتح کاف انکار کرده شده و خلاف شرع دست

بادشاه حال او تصور وحدت ... بمغز رسانیده ... تصدیق ... از تعیین ... از انتهای ... تا آنکه او سراپا ... سنه ۱۲۵۵ ... الطف ... را همه اوست گردید

بر سر مراد او مطیع الحاصل معروفان حکم شاه را بجان و دل بجا آرند و منکران و زنا فرمانش

چنان تکلیف کشند که امید نجات از آن ندارند قوله فرق دین آسوده ضیا کلاهیش هیشه تیغ و پیچ ملت

نمک باید شاهنشاهیش آسوده حق را یافته صاحب کلاهی سلطنت شور و غوغا ترویج رواج دادن -

الحاصل وجود دو سلطنت شاه بر مسند حقیت و رواج دادن شاه دین را باعث زینت سلطنت

قوله پامردی تقویتش پابست کاخ ایمان خارابنیان و بدستیاری تربیتش درگاه

محکم علیه دارا و دربان پامردی مددگاری پابست بنا کاخ محل خارا سخت و دستیاری مدد علیه

برتر محکم جا حکم دارالانام بادشاه ایران دربان پاسبان الحاصل از قوت رسانی

بادشاه بنای ایمان استوار است و از مدد پرورش او که در حق عالم است درگاه

حکومت گاه را مثل دارا دربانان میباشند و این دلیل است بر کمال سخاوت و عظمت

ملک رانی شاه یا آنکه برای پرورش عالم دربارگاه خود سرداران همچو دارا را موکل کرده است

قوله سجل گیر و در گماشتگان شهر و دیار مهر قاضیان قضا قدرت در تزیین و در محفل

ترتیب و آئین مثال متمکنان مسند شریعت بر فرامین و احکام بادشاهی مقدم نشین

سجل قباله مهر نوشته گیرو دار فرماندهی و حکمرانی گماشتگان وکلا و عمال دیار

بالکسر شهر تزئین آراستن مثال حکمنامه مسند تکیه گاه فرامین جمع فرمان مقدم نشین

آنکه از همه پیشتر نشیند الحاصل حکومت حکام و عمال شهر و قصبات بموجب شریعت

معظم است و در مجلس ترتیب و آرایش فتوی قاضیان از جهت اطاعت شریعت بر

فرمان بادشاه مقدم قوله در تردد شارع شرع گرد تعصب از دامان جبهه فشانده

ومحبت هر یک از مقربان درگاه را در محفل دل الہام منزل بجای خود نشانده تردد آمد ورفت شارع راه بزرگ وپیدا کننده راه دین گرد غبار تعصب طرفداری شرع راه راست ودین اسلام جد وجہد هر واحد یعنے کوشش وتوانائی مقربان مراد از علما ومجتہدین وغیره الہام آواز غیب **الحاصل** بادشاه در سلوک راه بعث غبار طرفداری وحمایت که امر مذموم ست از دامن خود دور کرده ومحبت هر یک را از آئمہ ومجتہدین در دل خود بجای خود یعنے بقدر مرتبه ودرجہ هر یک نشانده **قوله**

دلیل سبحت پیش رویش پیروی اصحاب کبار وبرہان پاکی طینتش محبت ائمہ اطہار دلیل رہبر وگواه وکنایه از نشان سبحت جا کاوش سخن اصحاب جمع صاحب مراد از یاران پیغمبر علیه الصلوة والسلام کبار بزرگان برہان دلیل **الحاصل** بر بزرگی وپیشو شاه اقتدای او باصحابه رضی الله عنہم دلیل است وبر پاک سرشتی او محبت ائمہ علیه التحیة والثنا برہان **قوله مثنوی** صرف نیکان همه تولایش، بہ بدان ضربت تبرایش

صرف خرج تولا دوست داشتن تبرا بیزار شدن **الحاصل** بادشاه دوستی نیکان را در دل خود جا دهد واز بدان خود را دور دارد **قوله** کرده از هم جدا حق وباطل را

دو جهان مزرعیست او حاصل حق ثابت وسزاوار وراست وواجب وناسیست از ناجهای الہی باطل چیز ناحق وشیطان مزرع جای کشتکار حاصل بقیه چیز ونقد چیز **الحاصل** بادشاه در مزرعه دو جهان همین حاصل دانسته که حق وباطل را از یکدیگر جدا کرده یا آنکه بادشاه حق وباطل را از یکدیگر جدا کرده برای خلق همین حاصل

دارین نهاده زیراکه در عدم تمیز خلق را نقصان ایمان است **قوله** نفس سرکش ز

زیر دستانش؛ در پرستش خداپرستانش؛ زیر دست تابع و مطیع **الحاصل**

نفس اماره مامور و محکوم شاه است و خداپرستان در پرستش او بندیعنی اطاعت او میکنند

یا آنکه شین پرستش ضمیری باشد و در بمعنی دروازه یعنی خداپرستان عهد شاه در پرست

اویند و بر دروازه او حاضر باشند و ایراد الفاظ سر و دست صنعت تناسب است

قوله عنف از رافتش مدارائی؛ حلقه در گوش شرع دارائی؛ عنف درشتی مدارائی

رعایت و صلح و آشتی کننده رافت بفتح سوم سخت بخشودن و مهربان شدن **الحاصل**

درشتی از رافت شاه صلح ساز است یعنی بعد دیدن رافت او کسی درشتی نمی کند بجز موافقت

و بادشاهی او بهمه وجوه حلقه بگوش شرع یعنی محکوم شریعت است **قوله** نظم هر کار و بار

بر شرع است؛ کفر را هم مدار بر شرع است؛ نظم ترتیب و آرایش مدار جای گردش

الحاصل همه کار و بار سلطنت و دیار شاه تابع شریعت است حتی کفر هم بانقیاد او

است **قوله** نخل بدعت نشاندگان بی بر؛ تن سر برگرفتگان بی سر؛ نخل درخت بدعت

چیزی نو در دین پیدا کردن بر ثمر سر برگرفتگان سرکشان **الحاصل** در عهد شاه وجود

بدعتیان همچو درخت بی بر است و تن سرکشان خالی از سر یعنی ذات شان معدوم **قوله**

گر زدار القضا نشان آرند؛ آسمان را کشان کشان آرند؛ دار القضا محکمه نشان اعلام

الحاصل ... است ... آنقدر غلبه ... دار ... اگر ... کلان ... دار القضا ... اقتضی

... غیر از حاضر شدن معقد و فلک نیست که سر عقدو در پیش ... **قوله** تا نبار و ستا

لحج شرع بالب تفسیده ترنسار د زرع باسحاب ابر لجه دریا تفسیده بالفتح کرم و مراد از خشک زرع بالفتح کشت **الحاصل** سحاب که از دریا آب بردن عادت اوست تا آب از دریای که شرع برپاکی او حکم نماید نبارد زراعت هرچند خشک لب باشد آنرا قبول نکند **قوله**

چون نور زد غرور با اعدا باغره کردش شریعت غرا لفظ چون برای علت است یعنی چرا غرور بالضم فریفتن مراد ازان کبر و مستی باشد غره بالضم سردار قوم و بزرگتر و اول و بهتر هرچیز غرا بالفتح روشن **الحاصل** بادشاه بادشمنان خود مستی چرا نکند زیراکه انقیاد شریعت روشن او را سردار قوم و بهتر همه کردانیده است **قوله** سوم شان و شوکت و جاه و حشمت یعنی صفت سیوم شاه لوازم سلطنت است باید دانست که مصنف علیه الرحمه در ذکر اوصاف شاه اول از حمد و بعد ازان از نعت و منقبت فراغت کرده شروع در اوصاف دیگر مینماید یعنی در ذکر اوصاف هم تیمنا رعایت ترتیب ملحوظ داشته

قوله باید که بلند نشان سایه وار سر زیر پا نهند تا در آستان زمین آسمانش سجده بجا دهند **الحاصل** ضابطه است که سایه اول زیر پا افتد بعد ازان دراز گردد پس عالی نشان را ضرورست که تا اول لباس عجز پوشیده است نکنند درآستان شاه که زمین آن در بلندی همسر آسمان ست سجده بجا نیارند یعنی راه دخل درآن نیابند **قوله**

گر سجود در کهش که برپیشانی نشانیه که از فرق فرقدان سایش فر کلاه کیانی نه نمید کاف اول کدامیه و ثانی بیانیه فرقدان دو ستاره ایست نزدیک قطب فر بالفتح شان و شوکت کیان جمع کی بالفتح بمعنے پادشاه پادشاهان و ملک الملوک *

وشاہنشاہ ولقب پنج بادشاہان ست کہ برترین ہمہ سلاطین اند کی کاؤس و
کیخسرو کی قباد وکی لہراسپ وکی مرث **الحاصل** ہر کہ غبار سجدہ درگاہ شاہ
بر پیشانی نشانید رتبہ اش چنان بلند کردید کہ از فرق بلندش دبدبۂ کلاہ خسروی دمید
یعنے شاہی یافت **قولہ** ہر کہ آبادش نخواست خود را خراب ساخت وہر کہ نرد وفا با آن
نباخت دین ہو دنیا ور باخت باخت اول بمعنے بازی کرد وثانے از دست داد (بازی)
الحاصل ہر کہ آبادی شاہ را دوست نداشت بدرجہ آبادی نرسید وہر کہ از او
بیوفائی جست آوارۂ دارین کردید **قولہ** تا ابر نیسان بہوایش نبارد کوہر آب شہواری
برندارد **الحاصل** تا ابرنیسان ور باریدن محبت شاہ را شریک نکرداند کوہرش آبرو
ومرتبۂ اقبال شاہان نیابد **قولہ** کہین بندہ مہین قدرش بہ پابوسی سریر عرش نظیرش
بہ پایۂ میری وسلطانی وکمترین چاکر فلک چاکرش در خوان کستری نوازش عالے
مخاطب بہ شاہ نوازخانی کہین بالکسر کوچک مہین بزرگ چاکر نوکر مخاطب ملقب
الحاصل ادنی غلام بزرگ قدر بادشاہ از برکت پابوسی تخت او برتبۂ امیری وشاہی ممتاز است
وچاکر یکہ آسمان چاکر اوست در فیض رسانی عالم بزرگی خطاب شاہ نوازخان سرفراز است
قولہ در بزم گاہ عشرتش جمشید را مشرب جرعہ خواری وبر درگاہ ہمتش حاتم را منصب
خاتم داری جرعہ مقدار یک آشامیدن حاتم بکسر تای فوقانی ومشہور بفتح آن نام
جوانمردی ست معروف خاتم بکسر تا وفتح آن نیز جایز بمعنے انکشتری **الحاصل** در بزم
عشرت شاہ جمشید کہ در محفل آرائی نشاط از شاہان زمانہ سربلند تر بود جرعہ خوار ست

وبر درگاه همت او حاتم که در جود وسخا از عالی همتان دوران مشهور تر بود مهر دار ،
یعنی خدمتکار وحاتم وخاتم صنعت تصحیف است **قوله** قضا به کمان تدبیرش قدر
انداز والهام بسرگوشی ضمیرش سرفراز قدرانداز حکم انداز که نشانه بندی او خطا نکند
الهام در دل افگندن وآنچه در دل افتد از جانب خدا تعالی سرگوشی آنچه آهسته
در گوش گویند **الحاصل** قضا از تدبیر شاه راست کارست والهام از سخن کردن
بگوش شاه عزت دارست **قوله مثنوی** شوکتش کر در آمدی بمکان ؛ اشق
شدی چنبر زمین وزمان ؛ اشق شکافته شدن چنبر حلقه **الحاصل** شوکت شاه
که از فلک بمراتب بلندست اگر یک جا فراهم آمدی از فراوانی حشم چنبر آسمان شکافته
شدی **قوله** هشت جنت گلی ز بستانش ؛ هفت دریا نمی ز عمانش ؛ عمان نام
دریائی که مروارید از ان براید ونیز نام شهرست قدیم از زمان جاهلیت خراب
است وشاید که دریای مذکور منسوب بآن شهرست چنانچه دریای مصر وغیره **الحاصل**
آرایش بستان شاه را هشت جنت بمشابه یک گل یعنی در حسن بس کم است وپیش بحر فیض
او هفت دریا همچو یک نم است **قوله** لنگر حلم کرده سنگینش ؛ کوه را گو نشاند تمکینش ؛
گو بالفتح بمعنی مغاک تمکین پا برجای کردن **الحاصل** بادشاه از کثرت حلم چنان
سنگین گشته است که تمکین او کوه را گو نشاند یعنی در غار انداخت یا غار ساخت **قوله**
پر شد از حرف حشمتش دهنم ؛ حبذا شان وشوکت سخنم **الحاصل** از فیض ذکر حشمت
شاه که دهن من از ان پر گردیده است شوکت سخن من بدرجه اعلی رسید **قوله** در ثنایش

زار جند بها؛ کوتهی میکند بلند بها **الحاصل** در نسبت ثنای شاه هر صفتی که باعتبار

رتبه بلند قدر باشد پستی مینماید **قوله** فخر گردون بجاست اقبالیست؛ با خاک راست

نسبتش عالی ست؛ فخر زرکی گردون آسمان اقبالی صاحب دولت و مقبول و ملازم و

پای آن فاعلی یا نسبتی **الحاصل** اگر آسمان فخر کند سزاوارست زیراکه اقبالی ست

یعنی ملازم شاه ست و اگر نسبتش عالی باشد بجاست زیراکه خاک راه ست یعنی مطیع و

عاجز شاه یا آنکه آسمان اگر فخر کند که من صاحب اقبال هستم سزاوارست زیراکه مطیع

شاه است ازین رو نسبتش بلند ست **قوله** نه همین شاه کشورش خوانند بلکه بهمه چیز

سرورش دانند **الحاصل** بادشاه همین در آباد کردن ملک یعنی نورس پرور که

ساخته اوست یکته کار نیست بلکه در همه چیز یعنی بجمیع فضل و بلاغت و فنون سردارست

قوله نه بجا هست عدیل و نی بهنر؛ صد فلاطون هزار سکندر **الحاصل** فلاطون

حکیم که دانای دهر بود اگر صد کس مثل او باشند بدانائی شاه مقابل نشوند و سکندر

بادشاه که سلطنت هفت اقلیم داشت اگر هزار کس هیچو او مانند برتبه شاه همسر نگردند

و این صنعت را لف و نشر غیر مرتب نامند **قوله** چرخ گردان کدام صبح دمند؛ که بروی تو

وان یکاد نخواند **الحاصل** آیه قرآنی وَاِنْ یَّكَادُ الَّذِیْنَ كَفَرُوْا

لَیُزْلِقُوْنَكَ بِاَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَیَقُوْلُوْنَ اِنَّهٗ لَمَجْنُوْنٌ برای

دفع چشم بد موثرست ترجمه اش آنکه هر آینه نزدیک ست که کافران بلغزانند ترا

بچشمهای تیز خود چون شنیدند قرآن را میگویند او دیوانه ست پس هر صبحیکه از فلک

پیدا شود برای دفع گزند چشم بد بر روی شاه آیهٔ مذکور می خواند **قوله** چهارم عدالت

یعنی صفت چهارم شاه انصاف ست **قوله** که بصفت نصفت بعالم علمش

ساخته و گوش ستمدیدگان را به صدای کوس عدالتش نواخته عالَم بفتح لام ماورای

حق عَلَم بفتحتین نشان و نیزه و نام و کوه و کنایه از مشهور کاف صفتیه **الحاصل**

بادشاه از صفت انصاف در کائنات خود را بشهرت انداخته و از آوازه

نقارهٔ عدالت خود گوش مظلومان را پر ساخته **قوله** به پیمانهٔ انصافش در دهمه

صاف و دعوی عادلیست از هر که غیر اوست گزاف پیمانه پیاله درد ته نشین صاف

آنچه از آلایش کدورت پاک کرده باشد گزاف بیهوده **الحاصل** در پیالهٔ انصاف شاه

درد از آلایش پاک یعنی قایم مقام صاف ست و هر که از غیر او دعوی عادلیست کند

بیهوده ست و درد و صاف رعایت تناسب ست تقابل **قوله** اگرچه پیش ازین نوشیروان

ممتاز باین لقب والا رتبت بود آن سراب و این محیط و آن مجاز و این حقیقت سراب

بالفتح زمین شوره که در آفتاب می درخشد و از دور بآب می نماید و بعضی گویند بخاریست

آب نما و کنایه از بی اصل و بی حقیقت محیط احاطه کننده و مراد از دریای عظیم که باطراف

عالم محیط ست **الحاصل** نوشیروان قبل ازین به لقب عادلیست مشهور بود او محض

سراب بود بادشاه محیط ست و او مجاز بود بادشاه حقیقت ست **قوله** نسیمی که از

مهب عدل او نوزیده در باغ و بستان گلی بروئش نخندیده و صبحی که از مشرق

انصافش ندمیده پرتو صادقیش بآفاق نرسیده **الحاصل** تا نسیم از مهب

انصاف شاه نوز د گل بر ویش نه خندد یعنی شگفته نشود و صبح تا از مشرق عدا
اوند مد عالم او را صادق نگوید یعنی شگفتگی گل از نسیم و صادقیت صبح از مشرق
بتاثیر عدل شاه است **قوله** اگر مهتاب نخ کتانی نکسلد ماه تپانچه خور کلف است
اگر حرف ستم نفس زدهٔ کسی گردد زبان ناطقه در معرض کلف ماهتاب نور ماه
نخ تار کتان قسمی است از حریر که بعکس ماه پاره پاره گردد تپانچه ضرب سر دست
بر رو کلف داغ سیاه که در جگر ماه است **الحاصل** در عهد عدالت شاه اگر
نور ماه یک تار کتان را پاره کند بایین سزا رسیده که داغ سیاه دارد یا سه تا پا همچو
کلف سیاه گردد و اگر حرف ستم از کسی بر آید زبان گفتگو کنندهٔ او در معرض
خرابی است **قوله** تند سیلی سست گیاهی از جا نکند که خلهٔ اندیشه غضبش ابر را
از هزار جا مغز نشکند تند تیز سیل روانی آب خله بفتحتین سر خلیدنی مثل سوزن
و درفش و غیره مغز شکستن پریشان کردن **الحاصل** اگر تند سیل یک برگ
کاه ضعیف را حرکت دهد خلهٔ غضب شاه ابر را پریشان و تباه سازد **قوله** بیازار
ملک منتش کوشش آزادگان در حلقهٔ بیع و به سحاب معدلتش کشت بی حاصلان
در اجارهٔ ریع مکرمت بخشش آزاده از جهان وارسته بیع بالفتح فروختن و خریدن
ریع بالفتح بالیدن و افزون شدن و دخلی که از کشت حاصل شود **الحاصل**
آزادگان که پروای چیزی ندارند از مکرمت شاه بندهٔ احسان پذیرفته اند و از عدل او
کشت بیحاصلان چنان پر حاصل است که خود منفعت آنرا اجاره میکند **قوله**

در کشور عمل گروه های مذمتیان همه تحسینی و بالرزه فروشان بازار عریانی معامله دی جمله فروردینی دی بالفتح نام ماه سرما فروردین بفتح اول و ثالث و کسر خامس نام ماه بهار الحاصل در کشور عدالت شاه طایفهٔ ارباب مذمت بدین تربیت و عزت رسیده که از کردهٔ خود محمود گردیده و سزاوار تحسین شده یا آنکه عادت مذمت شان به تحسین مبدل و منقلب گشته همچنین از فیض انصاف او برهنگان را تصدیع دی مبدل باعتدال فروردین شده یعنی سرما زدگان را معامله با بهار افتاده **قوله مثنوی** غلغل کوس عدل از بامش های عشرت مدام در جامش الحاصل از بام دولت شاه همیشه آواز نقارهٔ عدالت برآید و جام او مدام از شراب عشرت لبریز باشد **قوله** دین قوی پنجه زو بیازوی عدل ، عدل ز انصاف او ترازوی عدل ، ترازو معروف و عدل و عدالت و درک و ادراک و نیز ترازوی زرین که در عدل گاه شاهان آویخته باشد عدل ضد ظلم یعنی داد و مرد صالح و داد دادن و برابر کردن چیزی و پاداش دادن الحاصل از تقویت عدل شاه دین را زور در دست و از انصاف او عدل ترازوی عدل یعنی مدرک انواع نصفت که گویا پیشتر ازان غافل بود یا آنکه ترازوی عدل برابر و راست است یعنی هر کس جزای عمل بمقدار آن بیابد یا آنکه عدل ترازوی برابری و راستی ست یا ترازوی عدل که در بارگاه شاهان می باشد **قوله** باد راپی کند در گلزار ، گر خورد صدمه برگ گل از خار ، پی کردن گوشت پاشنه بریدن برای منع دویدن الحاصل اگر برگ گلی را از خار صدمهٔ برسد نظر بعدالت شاه باد را قضا و قدر یا کارپردازان شاه راه

در گلزار ... [illegible]

آمدن بگلشن نذهند **قوله** ورزخاری غلیدنی زده سر؛ گرد راه گیرنامیه سر؛ سبز بمصرعهٔ
اول ظهور و بمصرعهٔ ثانی آغاز نامیه قوت بالیدگی **الحاصل** اگر از خاری صفت غلیدن
در وجود کسی ظهور یابد نامیه بخوف انصاف شاه از گلشن گریز نماید که مبادا بجرم نشوونمای خار به
عقوبت غضب سلطانی گرفتار آیم یا آنکه نامیه خود از نمایش خار کناره گیرد **قوله**
در بتگی دو چار گشت خزان؛ گرد رم چون حرارت از آبان؛ آبان با اول مدون نام
ماه فصلی ایام زمستان **الحاصل** اگر خزان بسوی درختی نظر کند بخوف سزا دادن
شاه بگریزد چنانکه گرمی در ایام زمستان کم گردد **قوله** شیر در مهر بره لیسیدن؛
گرگ در خون خویش خیسیدن؛ بره بفتحتین و بتخفیف ما بچه گوسفند در خون خیسیدن
از بسیاری محبت خون غیر را خون خود دانستن **الحاصل** شیر در پرورش
بره که غذای اوست بتاثیر عدل بمحبت پدری مصروف است و گرگ نیز چون شیر در
الفت خویشی مشتاق اوست **قوله** عقل را سیرگاه ایوانش؛ عدل را عیدگاه دیوانش
الحاصل عقل نظر بسر انجام امور فطرت خود ایوان شاه را سیرگاه میداند یعنی
مدام همانجا میماند و عدالت نظر باستواری و قیام خویش دیوان شاه را عیدگاه می شمارد
قوله روش عدل وطرز دادایست؛ همه شاگرد و اوستادایست **الحاصل** آئین
عدالت وطور انصاف همین است که شاه میکند و درین فن او را رتبهٔ استادیست و دیگران
پیش او پیشه شاگردی **قوله** بار ناموس خلق بر کردن؛ وه چه زیباست کار حق کردن؛
ناموس پاس عصمت داشتن وه کلمه ایست که در انتعاش طبیعت بطریق تحسین گویند

الحاصل پادشاه بار پاس عصمت یکعالم بر گردن خود گرفته است آفرین چه خوش زیباست یعنی بسیار زیبد او را کار حق کردن **قوله** پنجم شجاعت یعنے صفت پنجم شاه شجاعت است **قوله** که بحدیث نیروی بازویش حکایت سر پنجه شیر ژیان در کام و زبان مردم شکسته و بر مایده صفت رزمش گوش از استماع داستان هفت خوان رستم سیر نشست حدیث بیان و خبر نیرو بالکسر و ثانی مجهول قوت هفت خوان آنکه هنگام مقید شدن کی کاؤس بمازندران رستم در هفت روز چند دیوان جادو گر را کشته در انجا رسید و او را خلاصی بخشید و این را هفت خوان عجم نیز گویند و وجه تسمیه هفت خوان آنکه در هر منزل بشکرانه عافیت مهمانی مردم میکرد و طعام می خورانید و در جهانگیری نوشته است که هفت خوان رستم مراد از هفت منزل است در ایران که بجز رستم و اسفندیار در انجا کسی نرفته است **الحاصل** بعد شنیدن تعریف قوت بازوی شاه زبان کسی بگفتن حکایت شیر و گوش کسی بشنیدن داستان هفت خوان یعنے جوانمردی رستم رغبت نکند **قوله** بازوی توانا دم تیغش بتارک کردون شکاف انداز و به شست صاف پیکانش نشتر قاف ناف ساز شست بالفتح زانگشت و زهگیر و کنایه از هدف بستن که هندی چٹکی گویند قاف نام کوهی محیط ربع مسکون که پانصد فرسنگ بالا دارد **الحاصل** باعانت بازو دم تیغ شاه می تواند که بر سر فلک شگاف انداز و به تائید شست صاف نوک تیرش را میسر که پشت کوه قاف را سوراخ کند **قوله** نهیبش اگر در خولب برعد و شبخون زند عجب که در بیدار کسی از ان ورطه بیرون برد نهیب بالکسر نیز دهشت شبخون هنگام شب بر عدو تاخت

آوردن الحاصل از هیبت شاه در خواب بر دشمن تلخ آمد و ممکن نیست که در بیداری
هم لذان بلا نجات یابد یعنی بهمان خوف میرد قوله انداز کمند شیر بندش از کمند طرهٔ مهوشان
تاب برده و دشنهٔ تشنه بخون خصمانش با تیغ غمزهٔ خوبان در یک کارخانه آب خورده
الحاصل انداز کمند شاه طرهٔ محبوبان را بی رونق کرده یا تحصیل پیچش و تاب از طرهٔ
شان کرده و دشنهٔ شاه با غمزهٔ خوبان یکجا آب خورده یعنی صانع ازل هر دو را از یک آب
و تیزی تیار ساخته و در جلادت و قتل عام متحد التاثیر گردانیده قوله زخمهای کاری به پلارک
عاشق تارک ودیعت سپرده و در تقسیم غنایم تهور و جرات غنیمان را غنیمت شمرده پلارک
بفتح اول و رابع جنسی از فولاد جوهر دار و شمشیر و جوهر شمشیر و عاشق تارک صفت پلارک است
الحاصل بادشاه زخمهای کاری را بشمشیر خود امانت سپرده است و در تقسیم تحایف
جوانمردی و جود دشمنان را غنیمت شمرده یعنی تهور غنیمان را بعوض تحایف تقسیم دوستان کرده
و اگر تهور و جرات را فاعل شمارند نیز وجهی دارد یعنی خود تهور و جرات و جود اعدا را غنیمت
شمرده یعنی معدوم کرده قوله مثنوی آورد در وغا زکاسهٔ سر بسر انگشت چشم شیر بدر
وغا بالفتح جنگ کاسه بفتح ثالث پیاله الحاصل پادشاه آنچنان جوانمرد است که وقت جنگ
خود چشم شیر را از کاسهٔ سر بیرون آرد قوله ظفر از تیغ اوست قصه طراز لال نیست بر دین زبان
کفر دراز قصه طراز حکایت کننده الحاصل ظفر از قوت تیغ شاه جابجا ذکر میکند و زبان کفر
بتغلیب ظفرهای شاه بر اعدای دین سکوت و عجز اختیار کرده و طعن و شوخی خود گذاشته است
قوله زخم ریزد چو خنجرش بر هم اجل از دست افکند مرهم برهم پی در پی الحاصل که خنجر

شاہ تن دشمنان را زخمی کند اجل خود از دست خویش بر آن مرہم مرگ انداز یعنی فوراً بکشد
قوله چون بزه کرد آشنا سوفار؛ شبه سفته است در دل شب تار؛ زه بالکسر چله کمان و ابریشم و
روده تابیده سوفار دهان تیر و آن جائی باشد در پیچ تیر که چله کمان را در ان بند کنند شبه
بفتحتین سنگی باشد سیاه و براق و در نرمی و سبکی همچو کاه ربا دل شب کنایه از نصف شب
الحاصل بادشاه چنان حکم انداز است که هرگاه کمان را زه کند یعنی متوجه نشانه بندی شود
تیرش در دل شب تاریک یعنی میان شب که انتهای مرتبه سیاهیست بسوراخ کردن شبه
که او هم سیاه و موهوم الوجود است خطا نکند **قوله** تا ظفرنامها کند رقم؛ چه قلمهای دست
کرده قلم؛ قلم کردن تراشیدن تا تعلیلیه **الحاصل** بادشاه برای تحریر فتحنامهای خود بسیار
قلم دست دشمنان را تراشیده یعنی کثرت قتل خصمان را باعث شهرت فتح خود دانسته و در
بعضی جا چه قلمها که دست کرده قلم دیده شده یعنی بکثرت فتحهای شاه دست کاتب بسیار
قلم تراشید تا با تمام رسید **قوله** از کمانش بجسته تیر خطا؛ قبضه از دست او گرفته قضا؛ خطا
ضد صواب و نام شهریکه تیر آنجا شهرت دارد **الحاصل** بادشاه تیر خطا را گاهی پسند نکرده
زیرا که اشتراک معنی حمل بر عدم قدر اندازی دارد یا آنکه تیر شاه در نشانه بندی گاهی خطا نکرده
قضا از دست او قبضه گرفته یعنی شاگردی کرده است **قوله** آرزوهای خصم کشته به بین؛
هیچکس تیغ کین نرانده چنین **الحاصل** تمناهای خصم که امر درونی است از شمشیر کینه شاه
کشته شد تا بجسم ظاهری چه رسد یا آنکه از دولت کینه شاه تمام اعدا نیز سر انجام پذیر نیست
قوله می چکاند به بزم و رزم مدام؛ ساغرش زهره خنجرش بهرام **الحاصل** بزم شاه چنان

عشرت الگیز ست که ساغرش زهره را انفعالات آب گردانده و رزمش چنان خون ریز که خنجرش مریخ را از رشک بیتاب سازد یا آنکه بزم و رزم شاه از کثرت عشرت و دلاوری زهره و مریخ را متوجه بتماشا گردانده این صنعت لف و نشر مرتب ست **قوله** بیشه رزم باغ و بستانش با همه شیر خدای خفتانش خفتان نوعی از جبه و جامه که روز جنگ آرامی پوشند و بفارسی قزاکند گویند شیر خدا ترجمه اسد الله ست لقب جناب علی مرتضی علیه التحیة والثنا **الحاصل** بادشاه بسبب آنکه محبت شیر خدا در خفتان یعنی پناه خود دارد صحرای جنگ را همچو باغ و بستان سیرگاه خود میشمارد یعنی مطلقا خوف رزم ندارد **قوله** ششم سخاوت یعنی صفت ششم شاه سخاوت **قوله** که کشادگی کفش تنگی در جهان نه گذاشته الا در دل بدان و دهان خوبان **الحاصل** بادشاه دست سخاوت خود را چنان کشاده که نام تنگی بجز دو مقام در عهد خود باقی نداشته اول دل بدان که از بدی خود تنگدل اند دوم دهان خوبان که از تنگی های خوبی شان افزوده میشود و ایراد الفاظ کشادگی و تنگی از قبیل صنعت متضاده ست **قوله** پرده هائیکه از روی عیبها کشیده بر چشم بدبینان بسته و قفلهائیکه از در گنجها برداشته بر دهان سخن چینان گذاشته **الحاصل** بادشاه عالم را از عطا و کرم خود چندان سیر و مستغنی گردانیده که بدی از چشم بدان دور گشته یا آنکه عطار اا لقدر صرف هنرمندان نموده که عیب از هنر مبدل گشته و بدبینان را جای عیب گیری نمانده **قوله** طمع از وارستگان یاس هنگام سوال و فلک از ماه و خور نواله خور خوان نوال **الحاصل** طمع که همه جا ناامید ست از عطای شاه بمراد خود رسیده و فلک را مهر و ماه دو نواله اند که از خوان نوال او برداشته لفظ خور و خور تجنیس تام ست و نواله و نوال تجنیس زاید **قوله** کوتاه دستان بلند سودا

سرشاده از روی عیبهای ... پرده هائیکه ... از خود ... پادشاه ... کشاده ... چشم ... بسبب آنکه ... عیب ... بین بر عیب کسی ... الطف

آنچه بشب خواب بینند صبح از باغ تعبیر سخایش گل مراد چینند کوتاه دستان بلند سودا محتاجان پر امید تعبیر بیان خواب کردن و خبر دادن از مراد آن **الحاصل** مفلسان که خیالات گوناگون در حصول دولت دنیاوی در دل می بندند شب همان خیالات را بخواب می بینند و صباح از سخاوت شاه حسب سودای خود حسب تعبیر سود می یابند یعنی بکام دل میرسند **قوله** هیچ کس از والا همتان تشریف عطائی ندوخته که دستی بآن دراز نشود و هیچ کدام از مائده گستران دیگ سخائی چنان نپخته که حرف کمی خامی زبان زد طعنه نه گردد **الحاصل** هر که از والاهمتان بهسری سخاوت شاه قصد عطا کرد دست عیب گیری دیگران بخود دراز یافته یعنی معیوب و خجل شد باآنکه دست عطای شاه بر خود دراز دیده و هر که از منعمان بمقابله شاه پیشه کرم اختیار نموده حرف خامی از زبان طعنه شنید یعنی مطعون بخامی گردیده **قوله** بنسیم همتش گل شگفته از شاخ میرویدتا کف غنچه بر خرده خود مشت نفشارد خرده بضم اول و فتح ثالث ریزه هر چیز عموما و ریزه زر خصوصا و در استعمال خرده گل آنست که بعربی بذر الورد گویند مشت افشردن مشت بند کردن **الحاصل** در عهد شاه گل از شاخ شگفته برمی آید تا صورت غنچه به بند کردن بذر خود دلالت نکند **قوله** در تیرباران فاقه زر بسپر می برند تا از گرانی عطا شاهین میزان صورت لابرنیارد تیر بالکسر بسیار معنی دارد اما تیرباران ریزش ماه تیر که هندی ساون گویند یا بارانی تیر معروف که لفظ سپر مقتضی آنست شاهین زبان ترازو که خار آهنینی ست در میانه چوب آن زر بسپر بردن یعنی بسیار بردن ست و

دولت دنیاوی بحال دو از اهل ...
[illegible]

کنایه از بی وزنی **الحاصل** بادشاه در عین قحط سال بلحاظ آنکه از کثرت زربخشش وقت وزن زبانه ترازو بصورت لا که در عربی کلمهٔ نفی است مشابهت پیدا کند زربسپرد یعنی بی وزن و بی حد عطا کند **قوله** آرزو ما همه در بر کشیده حصول و برات ما همه سلم خریده وصول برات تنخواه و حصه سلم بفتحتین پیش دادن بها **الحاصل** در عهد شاه حصول که معشوق آرزو ماست خواهشها عالم را در بر کشیده دارد یعنی خود را عاشق آرزو ما پندارد و تنخواه که متوقع وصول است پیوسته بوصول پیوسته باشد گویا خود وصولش بطریق سلم خریده دارد **قوله** جوهری سحاب عرق عرق گوهر ریزش و اکسیر آفتاب کرم تلاش زربخشش **الحاصل** سحاب که گوهر بار است از کثرت سخاوت شاه تاب سر برآمدن نیاورده از ندامت آب گردیده و آفتاب که کیمیاگر است از فرط بخشش او طاقت اهتمام در خود ندیده حیران بادیهٔ جستجو گشته **قوله** اگر دریاست بخاک نشانده اوست و اگر کان است باب رسانده او بخاک نشستن کنایه از پربار شدن و تباه گردیدن و باب رسیدن کنایه از پخته شدن و شرمنده گشتن **الحاصل** اگر دریاست از گوهر پربار کردن شاه است در انتظار آنکه شاه در کی می طلبد و اگر کان است از زر و جوهر پخته کردهٔ اوست امیدوار که زر کدام وقت می خواهد یا آنکه دریا از غایت جود خراب کردهٔ شاه است و کان از نهایت عطا ذلیل ساختهٔ او یا آنکه دریا و کان را از خجالت یا از غم خالی شدن خود با کثرت جود شاه چنین حال رفته که یکی بخاک نشسته و دیگری آب گردیده **قوله مثنوی** چون قضا دفتر جود نوشت . بر کف او برات جود نوشت **الحاصل** هنگامی که حکم الٰهی بیک

[حاشیه:] ... سحاب ... از کثرت ... آفتاب ... بخشش شاه ... از جود ... شود

ارادت کن جمیع ما سوا را پیدا فرمود و حال هر جزو کل بر لوح محفوظ مرقوم شد تخواه جود در کف
شاه افتاد یا آنکه برات جود عالم متعلق بکف او شده یا هر وجودی را براتی معین ساخته شد
وبرای کف شاه برات جود مقرر گشت **قوله** کف او قلزم است وجود سحاب ٭ کشت
امید عالی سیراب ٭ قلزم بضم اول و ثالث شهری است میان مصر و مکه متصل کوه
طور و بحر قلزم دریائی است که بدان شهر منسوب است و گاهی بطور مجاز فقط بمعنے
دریا نیز می آید سحاب بالفتح ابر **الحاصل** چنانکه سحاب از دریا آب برده زراعات را
سیراب سازد جود نیز از دست شاه سرمایه حاصل کرده جهانی را فیضیاب میکرداند
قوله لاف دار پیشش از پری دریا ٭ پوچ گردد گهر حباب آسا ٭ پوچ تهی آسا مانند **الحاصل**
اگر دریا پیش شاه لاف زند یعنے دعوا کند که گوهر بسیار دارم کیسهٔ وجودش چنان تهی خواهد
شد که در مایش از فراوانی عطای شاه مثل حباب که در طرفة العین موجود و معدوم
است در نظر همگنان کَاَنْ لَمْ یَکُنْ خواهد شد یا آنکه اگر دریا دعوی مملو بودن پیش شاه
نماید گوهرش که باعث فخر اوست چون حباب پوچ و ناچیز گردد **قوله** وعدهٔ او
شه و وفا سپهش ٭ انتظاری نگشته تکیه گهش **الحاصل** برای یک بادشاه مردم کثیر
مطاوع باشد همچنین یک وعده شاه با چندتا وفاست و انتظار هیچگونه تکیه گاه آن نیست
یعنی بوعده او انتظار کردن نمی افتد و یای انتظاری برای تنکیر است **قوله** ماه در زیر
سکهٔ شاهی ٭ در درم غرق کیسهٔ ماهی **الحاصل** ماه هم باعتبار داغ کلف مسکوکه
شاه است یعنی بفیض سکهٔ او رایج گردیده و ماهی نیز درم گرفته او یعنی از کثرت کالا مفخر گشته

ولفظ ماه و ماہی صنعت مقابلہ ست چه ماه فوق سما و ماہی زیر زمین ست **قوله** کمترین بذل ملک و شهر و ده ست ٭ نقد صد گنج صرف یک بده ست ٭ بذل بالفتح خرچ و مراد از بخشش **الحاصل** ادنی ترین جود شاه اینست که بسایل خود ملک و شهر و ده می بخشد بلکه زر مقدار صد گنج را بیک طلب میدهد اینعنی بدان صورت ست که بذل را بی اضافت خوانند و اگر بذل را اضافت کنند این وجه هم وجیه مینماید که در هر اقلیم و بلد از جانب شاه مصارف مامور ست که زر مقدار صد گنج بیک طلب میدهند **قوله** کار افتاده ابر نیسان پرا ٭ دیده آن دست گوهر افشان را ٭ کار افتادن پیش آمدن مشکل و پیش آمدن کار **الحاصل** ابر نیسان گوهر افشانی دست شاه را دیده حیرت زده و مشکل افتاده ماند یا انکه ابر نیسان وقت کار افتادگی سوی دست شاه دیده متوقع بر آمد کار از دست اوی باشد یا انکه کثرت عطای شاه دیده ابر نیسان را در فراهم آوردن گوهر فکر تازه شد **قوله** همه سعی افتاب اکسیرے ٭ نزد جودش هنوز تقصیرے ٭ **الحاصل** باوجودیکه آفتاب کیمیاگر ست همه تن کوشش کردیده در پیدایش زر و جوهر توجه نماید تاهم مقابل جود شاه قاصر الخدمت ست یعنی معمولاتش بجود شاه کفایت نکند یا انکه آفتاب معترف بقصور خود ست که اگر در پیدایش جمله معدنیات همه تن سعی شوم جود شاه را وفا نکند **قوله** سایلان بر سوال لب نه نهند ٭ دو جهان را بیک طلب بدهند **الحاصل** بفیض عطای شاه عالم آن قدر مستغنی ست که هر چند خدام شاه شب و روز در تلاش اند که اگر کسی یکبار نام طلب بر زبان آرد دو جهان او در عوض یک طلبش بدهند لیکن با این نفع کثیر کسی قصد سوال نمیکند یا آنکه خدام

شاه بیک طلب یعنی در اول سوال دو جهان از امید بند و سایلان را بار دیگر لب بر سوال نهادن
یعنے مکرر طلبیدن حاجت نمی افتد **قوله** هفتم صورت زیبا و طلعت جهان آرا یعنے صفت
هفتم شاه صورت زیبنده و حسن جهان آراینده است **قوله** حسنے که آبراهیم به یوسف میراث
رسیده بود و تا غایت در تتق غیب بودیعت مانده اکنون روزگار امانت سپار باز
تسلیم ابراهیم نموده تا غایت تا حال تتق بضمتین پرده غیب پوشیدگی ودیعت
بالفتح امانت تسلیم سپردن ونسبت میراث از ابراهیم یوسف شاید همین باشد که در کتب
است که او تعالی شانه حسن را سه حصه کرده دو حصه بحضرت سارا زوجه ابراهیم علیه السلام
و یک حصه تمام عالم بخشیده پس از بطن شان حضرت اسحاق علیه السلام و از صلب شان
حضرت یعقوب علیه السلام و از صلب شان حضرت یوسف علیه السلام تولد فرمودند
الحاصل آن حسن که واسطه بواسطه از ابراهیم علیه السلام بیوسف علیه السلام بتفصیل
مذکور رسیده بعد حضرت یوسف علیه السلام باز در پرده غیب امانت مانده بود حالا روزگار امانت
دار آنرا باز حواله ابراهیم عادل شاه نموده است **قوله** اهل نظر بینا یا نیکه چشم بتماشایش گذارند
و ارباب محبت بیدلانیکه دل بتولایش سپارند **الحاصل** اهل نظر که روی شاه
بینند بسیار خوش بینش اند و ارباب محبت که دل را وابسته تولای او دارند بسیار خوش عشق
اند **قوله** جبهه بدرخشانی مشعل وادی کلیم عارضی بشگفتگی گلزار ابراهیم جبهه بفتح اول و ثالث
پیشانی وادی کلیم مراد از وادی ایمن که آنرا وادی مقدس نیز گویند و آن صحرائیست که آنجا
ندای حق سبحانه بموسی علیه السلام رسیده کلیم لقب موسی علیه السلام عارض رخسار

الحاصل پیشانی شاه بحسن وجمالش همچو نوریست که بکوه طور بمشاهدهٔ موسی علیه السلام تابیده
بود و رخسار او همچو گلزاریست که بمعجزهٔ ابراهیم علیه السلام شگفته شده **قوله** بافسانهٔ
قامتش خوابها همه نهال و بحکایت خرامش نفسها همه پامال قامت قد نهال بالکسر درخت
موزون و نو رسته و نهالی و بستر و بهندی سرفراز و دربنجا منظور شاعر نیز همین معنی می
نماید خرام بالکسر روش خوش و رفتار ناز آمیز **الحاصل** از شنیدن افسانهٔ قامت
شاه خوابهای عالم را سرفرازی نصیب است و از حکایت خرام او نفسهای خلق را دیوانگی
و بی طاقتی حاصل است و بقول بعضی خوابها همه خیال یعنی خوابها بیقرار و شیدا است **قوله**
در عشرتکدهٔ محبتش دلهای حزین بی غم و در بهارستان طلعتش نگاه های پژمرده پر نم
حزین غم دارنده پژمرده بکسر اول و ضم ثالث غمگین و افسرده پرنم شاداب و تروتازه **الحاصل**
محبت شاه دلهای خلق را از درد و غم دور سازد و تماشای رخسار او نگاه های عالم را تر و
تازگی رساند **قوله** پرویز عشرتان جرعه خوار جام جمشیدیش و ماه طلعتان در زیر دام
خورشیدیش **الحاصل** آنانکه در عیش و عشرت با پرویز دعوی برابری دارند از بزم
شاه جرعه خورند و کسانیکه در حسن و خوبی با نور ماه همسری کنند از روی او که همچو خورشید است
اسیر دام کسب فیض باشند **قوله مثنوی** دیده خورشید زار از رویش * سنبلستان
مشام از مویش **الحاصل** دیدهٔ هر کس از تماشای روی شاه خورشید زار است
یعنی روشن و دماغ هر یک از بوی موی او سنبلستان است یعنی معطر **قوله** دست بر دل
ز طلعتش خوبی * پای در گل ز قامتش طوبی * دست بر دل کنایه از کمال حیرت و بی طاقت شدن

پای در کل مبتلا و مقید **الحاصل** خوبی خود عاشق طلعت شاه است وطوبی خود گرفتار قامت
اوست واگر پای خوبی را وحدت ارادہ دارند تقریر معنے آنست که هر خوب ب رو از روی شاه
متحیر وطوبی از رشک قامت او پای در گل است درین صورت پای طوبی اماله باشد **قوله**
عارضش نوبهار باغ ارم٭ داغ پروانگی چراغ حرم٭ ارم بکسر اول وفتح ثانی جنت شداد
حرم مراد از کعبهٔ معظمه **الحاصل** روی شاه باغ جنت را بهار است یعنی زینت
بخشد وچراغ حرم سوخته پروانه شدن او یعنے حرم محترم چندان عشق پروانگی او می دارد
که داغ آن عشق چراغ شده یعنے بتاثیر عشق داغ بجای چراغ در حرم روشن گشته **قوله**
کرد آئینه را تجلی خیز٭ از مه ومهر ساختش لبریز **الحاصل** بادشاه هرگاه روی خود را
در آئینه دید از پرتو مهر دو رخسار چون مه ومهر خود آئینه را لبریز تمثال کرد یعنے آئینه را لبریز تجلی کردانید
قوله این تصرف نه مهر داشت نه ماه٭ هر نگاهی که رفت داشت نگاه **الحاصل** هر نگاه
شاه که از چشم بیرون رفت داشت نگاه یعنی کار کرد و بجا نیفتاد این کمال بر مهر وماه تفوق دارد یا
آنکه هر نگاه تماشای که بر روی شاه افتاد شاه آنرا نگاه داشت یعنی همانجا مقید کرد و باز گشتن
نداد این کمال حسن روی شاه است که در مهر وماه نیست **قوله** در دل دلبران تصرف از وه٭
عشق یعقوب وحسن یوسف از و **الحاصل** محبوبان تصرف را یعنے جذب دل عاشق
جانب خود از شاه آموخته اند یا آنکه شاه دلبران را بر خود شیفته گردانیده است وحسن وعشق هر دو
از شاه ظهور یافته اند **قوله** کوهر عشق را دلش مخزن٭ دانهٔ حسن را رخش خرمن٭ مخزن جای
خزانه خرمن انبار **الحاصل** دل شاه مخزن گوهر عشق است ورخ او خرمن دانه حسن یعنے بادشاه

حسن وعشق هر دو دارد **قوله** پیش روی‌اش بهشت ساخته رو با جدا خوی صاحب این خو ساخته رو

شرمنده جدا کلمه مدح و بمعنے زهی استعمال دارد خوی بضم اول وثانے مجهول خصلت

الحاصل از مقابله روی شاه جنت شرمندگی کشد یعنی خجل ست زهی سیرت است

صاحب این سیرت را و اشارهٔ این راجع بمعنی مصرع اول است و نیز به مصرع ثانی اشارت انتقال از

وصف رو است بجانب سیرت شاه **قوله** می مهرش حصار هوشم باد؛ ساغرم خوش

پرست نوشم باد؛ حصار بالکسر قید نوش خوراک و شیرین وگوارا **الحاصل** شراب محبت شاه

پناه هوش من باد و پیالهٔ دل من که ازان شراب خوش پرست یعنی بغایت لبریز نوش یعنے

گوارای من باد **قوله** هشتم سیرت پسندیده واطوار برگزیده یعنی صفت هشتم شاه خصلت

نیک واطوار خوب است **قوله** صاحب خلق وکمال وجامع صفات جلال وجمال یعنے بادشاه

باوجود کمال که مقام فخر است خلق را شعار خود گردانیده وباوصف جلال که محل نخوت است

جمال را دوست داشته یا آنکه صاحب خلق وکمال یعنی بادشاه چنان سزاوار بزرگی است که خود

خلق وکمال او را صاحب خود میدانند وجلال وجمال جمعیت دهندهٔ صفات خویش می پندارند

قوله بمطالعهٔ تالیف الفتش بیگانگان شارح متن آشنائی و هر جادهٔ پیروی پیش رویش

خضر تشنه وادی رهنمائی تالیف الفت دادن وساز کاری وکتابیکه از کتب دیگر مستنبط باشد

مطالعه واقف گردیدن وگردانیدن متن بالفتح سخت ودقت وبستن شرح بالفتح کشادن جان

بالتشدید راه بزرگ وشارع عام **الحاصل** از مطالعهٔ کتاب الفت شاه بیگانگان

چندان استعداد الفت برداشته اند که شارح متن آشنائی شدند یعنے بیان کنندهٔ نکات الفت

وحجت افزای کردیند همچنین براه تبعیت شاه خضر علیه السلام مشتاق هدایت و طالب
رهنمائی گشتند و در بعضی نسخ پیران خضر وادی رهنمائی دیده شده یعنی بفیض شاه کمراهان
همچو خضر علیه السلام رهنما شدند **قوله** آب سحاب تدبیرش نشاننده غبار لجاج وعنا
وهم رویاننده نهال صلاح وسداد لجاج بالفتح ستیزه کردن عنا بالکسر دشمنی
وستیزه کردن صلاح بالفتح خوبی و آشتی کردن سداد بالفتح استواری و درستی
وراستی کردار و گفتار **الحاصل** فیض تدبیر شاه دور سازنده جنگ و عداوت است
وهم ظهور دهنده آشتی و درستی کردار است **قوله** ریزه خواری خوان همتش اکسیر نعمت
سیرچشمی وچاشنی گیری شهد رافتش مورث لذت دیرخشمی ریزه خواری فضله خوردن
سیرچشمی سیری و استغنا شهد بالفتح والضم انگبین رافت بفتح ثالث مهربانی مورث بضم اول و
وکسر ثالث ورثه دار دیرخشمی حلم **الحاصل** هر که از خوان همت شاه ریزه خور و اکسیر خورده
استغنا کردید و هر که از شهد مهربانی او چاشنی گرفت ورثه دار لذت حلم گشت **قوله** بجلو
ماهیچه رای منیرش نور در دیدها انبار و بسرپنجه شعاع ضمیرش کلوی آفتاب در فشار
ماهیچه علی را گویند که بصورت ماه ساخته باشند فشار کلو بفتح اول و کسر را معروف و کنایه از تنگی
وذلت **الحاصل** از شعاع رای منیر شاه نور در دیده پرست و چشمها بینا شده اند و از
شعاع ضمیر او کار بر آفتاب تنگ است یا آنکه از روشنی رای شاه نور در چشمها خود پر کن
وبینائی حاصل نما و از شعاع ضمیر او کار بر آفتاب تنگ کن در ینجا مخاطب انبار و فشار
غیر معین است **قوله** تندباران سحاب پیمانش براحباب سندان وسوهان قضا بخائیدن زنجیر

عہدش کند ذندان پیمان بالفتح اقرار و شرط سندان بکسر اول او زاری باشد کہ زرگران و
آہنگران و ہندی ہتوڑی گویند سوہان بضم اول آلتی ست معروف حباب بالضم و بالفتح
ہردو آمدہ بمعنے کنبذۂ کہ در آب ظاہر شود الحاصل پیمان شاہ چنان استوار کہ بار اثر
راسندان بمنزلہ حباب است و شکست عہد او از قضا ہم بسیار محال است قولہ از تصور نازکی
نسترن در رو ساختن و از تعقل بردباریش کوہ در کمر باختن نسترن بالفتح گلی ست بسیار نازک
و سفید رو ساختن شرمندہ شدن تعقل یافتن کمر باختن عاجز شدن الحاصل نسترن
از تصور نازکی شاہ در خجالت ست و کوہ از دریافت برداشت او بیطاقت قولہ بالملائمت
خوی خوشش حریر مین خشن و بار ایحۂ گلزار خلقش شمیم ختن عفن خشن بفتح اول و کسر ثانی
درشت عفن بفتحتین بدبو و گندہ شدن ہوا و گوشت و جز آن رایحہ بوی خوش الحاصل ازم
خوی شاہ دور گندۂ درشتی ست و بمقابلہ بوی خوش اخلاق او بوی نافہ ختن گندہ شدہ
و بدبو ست قولہ پیشانی کشادگی عرصۂ خاطر گوشہ نشینان نگاہی در پاکی پردۂ چشم خدا
بینان الحاصل پیشانی شاہ ہمچو کشادگی خاطر گوشہ نشینان کشادہ و نگاہ او مثل پاکی
چشم خدا بینان ست قولہ مثنوی نمک عمر شہد رحمتش یا تشنہ جوئی ست بحر کرمتش
الحاصل شہد رحمت شاہ ہر کس را لذت زندگی بخشد و دریای بخشش او مدام جویندۂ تشنہ است
یعنے تشنگان را کہ طالب آب میباشند خود می طلبد قولہ چشم بر افتش نوازش را جلوہ
از قامتش طرازش را الحاصل نوازش از رافت شاہ امیدوار و آرایش از قامت او جلوہ
گر ست قولہ قہر سطری ز صفحۂ کینش کوہ کاہی بسنگ تمکینش الحاصل صفحۂ کینہ

قوله گر سخنهای شاه را فهر بمثابه یک سطر است و وزن تمکین او را کوه بمنزله یک کاه است قوله سخنهای تلخ زهرآگین ❊ بگذرد بر لبش شود شیرین ❊ الحاصل سخنهای تلخ زهرآلوده را تاثیر لب شاه شیرین سازد قوله چرب و نرمیش چون سخن راند ❊ مغز از استخوان که می داند ❊ چون حرف شرط کاف که ابیه الحاصل ملائمت و خوش گفتاری شاه اگر بکلام آید و سخن گوید فرق درشتی استخوان و نرمی مغز از میان برخیزد یعنی درشتی را به چنان نرمی بیان کند که تمیز بینهما متصور نشود قوله در جهان نیست آن نشاط و ملال ❊ که کشد خجلت از تغیر حال الحاصل در جهان از ان قسم نشاط و ملال نیست که تغیر آنرا خجالت بخشد یعنی نشاط بر حال خود و ملال بر حال خود و هر که قابل نشاط است دایما در شادمانی و هر که لایق ملال است جاویدا در اندوه و پریشانی این کمال علوی تسلط شاه است قوله شکند آسمان و ایوانش نشکند طاق کاخ پیمانش الحاصل ایوان عهد شاه چندان مستحکم است که اگر فلک هم یکبارگی بران شکند از بارش یک طاق آن شکسته نگردد و ضمیر شین اول راجع بسوی آسمان و دوم جانب شاه باشد قوله ساخت کار آنکسی که با او ساخت ❊ برد در عشقش آنکه خود را باخت ❊ ساختن بمعنی اول بمعنی درست نمودن و ثانی موافقت کردن بردن سبقت کردن و بهره مند شدن باختن بازی کردن و بازی نیافتن و کنایه از آنکه خود را فراموش کردن الحاصل هر که با شاه موافقت کرد کار خود را درست نمود و آنکه در عشق او خود را فراموش کرد برد یعنی بر همه سبقت برد و بهره مند شد قوله هر که رخسار او ندید چه دید ❊ آنکه نشنید از و سخن چه شنید الحاصل هر که روی شاه را ندید و سخن او نشنید در جهان روی خوب ندید و سخن خوب نشنید یعنی هیچ ندید و هیچ

نشنید **قوله** نهم توفیق کسب فضایل و کمالات یعنی صفت نهم شاه توفیق حاصل کردن فضیلتها

و کمالها است **قوله** باندازهٔ طبع وقادش بلند آسمان کوتاه اوج و با غور فکر نقادش ژرف

دریا تنک موج **الحاصل** به بلندی و رسائی طبیعت شاه فلک اعلی پست نماید و به فرو رفتگی فکر

خالص او دریای عمیق تنک موج بنظر در آید **قوله** معجز نغمهای داودی موم کنندهٔ دلهای آهنین و رطوبت

ترانهای باربدی از مغز زدیو پوست چین پوست خشکی **الحاصل** بادشاه از معجزهٔ نغمهٔ خود

که مثل الحان داود علیه السلام است دلهای سخت را نرم سازد و از طراوت ترانه هائی که همچو نغمهٔ باربد

است خشکی دماغ را که مولد امراض سودا و جنون است از وجود زاهد دور کند **قوله** در گلشن

ترانه سازی جرم زهره بگل تسلیم شاگردی دستار که آرائی و در صفحهٔ رقم طرازی صفر عطارد را به نقطهٔ

امتحان قلم مرتبه افزای **الحاصل** در گلشن ترانه سازی شاه وجود زهره که مطربهٔ فلک است از

گلهای تسلیم شاگردی سر خود را می آراید یعنی زهره به ترانه سازی شاگرد اوست و در صفحهٔ تحریرش

نقطهٔ عطارد یعنی وجود عطارد که شباهت بصفر دارد بنقطهٔ امتحان قلم او مرتبهٔ خود می افزاید

یعنی خود را با نقطهٔ امتحان قلم شاه نسبت داده از نتیجهٔ آن کمال یافت و فضل حاصل میکند باید

دانست که اطلاق و استعمال اجرام بر موجودات لطیف و بسیط و علویست و اطلاق اجسام

بر موجودات کثیف و مرکب و سفلی است لهذا زهره را بجرم اطلاق کرده شد و اگر یای آخر زهره و فقرهٔ مجهول

خوانده شود نیز معنی درست است اما در فقرهٔ اول لفظ در قبل دستار که و در فقرهٔ ثانی لفظ را بعد عطارد

نباشد **قوله** اگر بلبل بنغمات نقش او نفس آمیز دکهن ترانهٔ خود را با حرف برگ گل از منقار پر در

ریزد **الحاصل** بلبل نفس خود را بنغمهای نقش ساختهٔ شاه یا نقش کتاب نورس بیامیزد که کهنه ترانهٔ

خود را همه وصف برگ گل از منقار بیرون ریزد یعنی رغبت بدان نکند یا آنکه بلبل اگر نغمات نقش او سراید کهن ترانه خود را همراه وصف گل لایق نشمارد و به ترانه های تازه پردازد یعنی از فیض و تاثیر آن نغمات از ترانه کهنه در گذشته هر روز ترانهٔ تازه بتوصیف گل سراید **قوله** بشهر فصاحت

چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و بکلید طلاقت قفل لکنت از در بیان برداشته فصاحت بالفتح گشاده سخن گفتن و تیز زبان شدن بلاغت تیز زبانی و رسیدن بمرتبهٔ کمال در ایراد کلام طلاقت گشاده رو و گشاده زبان شدن لکنت بالضم درماندگی در سخن **الحاصل** بادشاه از شهد فصاحت خود کام و زبان خلق را لذت بلاغت بخشیده و بفیض طلاقت خود درماندگی

سخن را از بیان دور ساخته **قوله** بروشنی بیانش شام طبعان در صبح طرازی و برنائی

آدایش کوتاه درکان در زبان درازی شام طبع تیره طبیعت کوتاه درک کم فهم و کم سواد ـ **الحاصل** تیره طبعان از روشن بیانی شاه صفای طبیعت چنان حاصل کرده اند که روشنی تحریر شان با نور صبح همسری کند و کم فهمان از فیض رسائی قرینهٔ لفظی او چندان قوت فهم اندوخته

که دیگران را فهمانند **قوله** دسترس معانی سنجی است که فطرتش بر طاق بلند نهاده و قدرت

خریداری الفاظ سنجیده گراست که فصاحتش به بیعانگی قیمت داده دسترس جمعیت و قدرت سره بفتحتین خالص و زر رایج تمام عیار بر طاق بلند نهادن کنایه از شهرت دادن یا بمعنی محفوظ داشتن تا دست دیگری بدان نرسد بیعانه چیزیکه قبل از خریدن برای استواری عقد بفروشنده دهند **الحاصل** فطرت شاه معانی بی عیب بهتر را بر طاق بلند نهاده یعنی محفوظ داشته ست پس دست دیگری کجا رسد فصاحت او الفاظ سنجیده را قیمت بیعانه

واده یعنی پیش از همه برجیده است کسی از کجا دریابد **قوله** عبارت راپاکی لولوی عدن

نوی فیروزه کهن عمان نام جزیره در یمن که مروارید آنجا شهرت دارد فیروزه جوهریست رنگ آن

بسبزی مایل که چندانکه کهنه شود رنگ تازه پذیرد **الحاصل** پاکی عبارت شاه بپاکی مروارید

عدن است و تازگی الفاظ او مثل تازگی فیروزه کهن **قوله مثنوی** از خوی سعی جبهه ساخته

تا بجا ماند آبروی هنر **الحاصل** آبروی هنر آن زمان قایم گردید که شاه پیشانی خود را از سعی

و ریاضت بسیار عرق آلود گردانید **قوله** چرخ پست از علوی گفتارش شعری از نقطهای

اشعارش **الحاصل** گفتار شاه چنان بلند است که فلک پیش آن کوتاه مینماید و شعر او

چنان منتظم که شعری از نقطهای آن بنظر در آید **قوله** زر خالص سخن بدولت اوست

فکر مس کیمیا طبیعت اوست **الحاصل** سخن را حصول رنگینی کامل از فیض شاه است و فکر را

آرایش و زینت از طبیعت او یعنی هرگاه فکر با طبع شاه آمیخت کامل عیار گردید چنانکه

مس از فیض اکسیر طلا میشود **قوله** عقل را آورد برون ز خمار جام لفظش معنی سرشار

خمار احتیاج سرشار لبریز چه شاریدن بمعنی ریزیدن باشد و لفظ از بالای سر محذوف است

پس معنی سرشار مراد از معنی بلند که بکمال رسیده باشد **الحاصل** پیاله لفظ شاه عقل را

چنان شراب معانی بلند و رنگین خوراند که دیگر خمار یعنی جستجو و احتیاج معانی و مضامین

تازه اش نماند **قوله** حاجت فکر ما روا ز ستد ره از سبع شان گسترد ز اختلاط خطا

الحاصل حاجت فکر ما روا کردن و از آمیزش خطا باز داشتن کار شاه است یعنی مخصوص

بذات اوست **قوله** پر بها گوهریست هر سخنش گوش ز اده چشم بردهنش **الحاصل**

هر سخن شاه گوهریست گران بها که گوش خلق بر دهن او چشم نهاده یعنی منتظر کلام اوست
یا آنکه دیده از غایت شوق گوش بر آواز اوست اما صورت اول اولی است و لطف لفظ
[illegible] گوش [illegible] است **قوله** با هیچ رسا بیناء عاشق گفتن شنید [illegible]
الحاصل [illegible] رسائی شاه قوت رسائی حاصل است شنیدن را بر گفتگو می او رتبه شنیدا
کامل **قوله** که جز [illegible] بر بام استادی کوس شاهی بنام استادی کاف کدامیه **الحاصل**
کسیکه نقارهٔ شاهی بر بام استادی جمله فضایل و فنون بنام استادی خود نواخته جز او کیست
یعنی غیر شاه هیچ کس نیست **قوله** زهی شهریار عادل کامکار کامل **الحاصل** ای ابراهیم عادل شاه
عجب پادشاه است انصاف کننده کامکار است کمال دارنده **قوله** موم دل آهن پیکان
[illegible] **الحاصل** دل او همچو موم است یعنی نرم و عهد او همچو آهن است
یعنی استوار همچنین منت او سبک و عطایش گران یعنی بسیار میدهد و منت کم می نهد
قوله کوه وقار کاه نقار دل آرام کن خاطر شکار وقار بالفتح آهستگی و تمکنت نقار بالکسر
دشمنی **الحاصل** وقار شاه مثل کوه است در بزرگی و دشمنی مانند کاه دارنده یعنی وجود دشمن
مختص نیست همچنین مطیع سازندهٔ دلها است و شکار کنندهٔ خاطرها یعنی مالک دلها و خواطر
عالم اوست **قوله** شیرین گو تلخ شنو عفو کار جرم درو **الحاصل** این هم از فضایل شاه
است که خود سخن شیرین گو و از دیگران سخن تلخ شنو یعنی بار عتاب بندگان میکشد همچنین
عفو کارنده یعنی عفو را در زمین دل میکارد و جرم درونده یعنی گناه بندگان را حاصل آن نشده
میدرود و مراد از آن محو سازد یا آنکه عفو کردن کار اوست جرم بخشیدن شعار او **قوله**

وطن در دل غریبان ساز تواضع زیب غرور پرداز الحاصل بادشاه در دل غریبان وطن سازنده و تواضع را زیب دهنده و غرور را خالی کننده یعنی بادشاه مکان خود را دل غریبان

و تواضع را راحت جان و غرور را مایهٔ نقصان فهمد قوله دل در عنان صبر ازلی دوان از همه برکنار با همه در میان الحاصل دل هر کس در زمام شاه یعنی در اختیار اوست یا آنکه دل او در دست اوست و صبر ازلی دوان یعنی مطیع اوست و آرزوی بزرگی از همه جدا است یعنی از همه برتر است

و از راه محبت با همه در میان است یعنی هر کس می پندارد که در دست خود همان است قوله یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه الحاصل رخ شاه مثل رخ یوسف علیه السلام است چنانکه حسن را پناه از وست و نام او ابراهیم است چنانکه کعبه بارگاه اوست قوله که از روز ازل در

دیوان بخشش الهی در هیچ چیز با او تقصیری نرفته و بهرچه خاطر خواه و دلپذیر او بوده قلم تقدیر بر آن رفته کاف صفتیه ازل ابتدا یکه ابتدا ندارد الحاصل از روز ازل که نصیبهٔ هر کس در دیوان بخشش ایزدی تقسیم یافته در برات شاه بهیچ چیز کوتاهی راه نیافته و هرچه پسند خاطر او بوده

تقدیر شش عطا فرموده قوله سال و ماه عمر ابد پیوندش در سیر خیابان عشرهٔ سوم است و غلغله فضایل و کمالاتش در مغز ساکنان سپهر هفتم الحاصل سال عمر شاه متجاوز از بست و کم از سی و تعین ماه هم عشرهٔ سوم است و این تعین سال و ماه از وقت تسوید این نسخه است چنانچه کسی در عشرهٔ سوم محرم پیدا شده و سال عمر او هم بعشرهٔ سوم رسیده یعنی از بیست در گذشته و بعضی از سال و ماه مطلق سنین عمر اراده کرده اند بهر تقدیر ایراد لفظ سیر باعتبار مرور ایام در غایت لطافت و خوبی است و با وصف کم عمری شاه غلغل فضل و هنر او بآسمان هفتم رسیده قوله

کافر نعمت آنانکه بر خوان هنر باستادیش ایمان نیارند و تخم شکر شاگردیش در زمین کام و زبان

نکارند الحاصل آنانکه حصول فیض و هنر از شاه حاصل کرده استاد خودش ندانند و اقرار

شکر نعمت شاگردی او از زبان نکنند کافر نعمت اند یعنی کفران نعمت میکنند قوله زبان

شکر خود کر است که بذل زر و سیم همیانهای هنروران سنگین و به بخشیدن معانی و مضامین دیوانهای

شاعران رنگین همیان کیسهٔ زر خود بمعنے تحقیق الحاصل ازانجا که بفیض و کرم شاه کیسهٔ

هنروران از سیم و زر سنگین یعنے پر است و دیوان شاعران از مضامین و معانی او رنگین

زبان شکر خود کر است یعنی بهر آینه ممکن نیست که شکر چنین فیاض از زبان کسی ادا شود قوله

باظهار یک دو معنی از جملهٔ معانی انعامی که در جریدهٔ این ثناخوان ثبت است اشعار میرود

جریده دفتر مکتوب اشعار خبر کردن الحاصل از جملهٔ معانی انعامی یعنی ارشاد فرمودهٔ شاه

بطریق تعلیم که مرقوم دفتر اشعار این ثناخوان یعنی مصنف علیه الرحمه است سامعین را ازان

آگاه میکرداند قوله روزی در تعریف یوز فربه و مذمت اسپ لاغر شعری چند کونش گذار

استاد کان مجلس بهشت نشان میشد یوز جانوریست معروف که هندی چیتا گویند استاد کان

مجلس مجاز آمرا از شاه باشد الحاصل یکروز چند اشعار در تعریف یوز و مذمت اسپ بحضور

استاد کان مجلس شاه میخواندم قوله شاید در خاطرم گذشته باشد که طبیعت عالی بکاهلی

از خود راضی شده الحاصل در آنوقت شاید در دل من گذشته باشد که طبیعت بلند شاه

بسبب تکاهل در نیباب از جانب خود معانی نسنجیده قوله ازانجا که خیال را فربهی و فکر را

صیدافگنی است اینمعنی را غیرت فراستش دریافته قربت بیت و سی معنی و تشبیه برسا ترین

ادا به بیان رفت الحاصل از انجا که خیال شاه را بالیدگی و بلندی بسیار و فکر او را قوت صیاد صید درک و فهم ست اینمعنی را یعنی خطرهٔ قلبی مذکوره را بجمال ذکاوت خود دریافته وغیر تواست خویش دانسته بسیار تشبیهات و استعارات بیان فرموده درینجا لفظ بیست

و سی برای کثرت ست قوله یکی آنکه اگر این یوز را بزنجیر رگ و پی صد جا به کل میخ داغها

بند ند بیم ست که بجلدی از جلد بیرون جهد کل میخ میخی که سرآن پنجشاخه باشد جلدی منسوب بجلد بمعنی چست شدن و اگر بمعنی چالاک گیرند یای آن مصدری خواهد بود جلد بالکسر پوست حیوان الحاصل یکی از تشبیهات مذکوره آنکه این یوز چنان جلد ست که با وصفیکه رگ و پی زنجیر او شود و داغها کل میخ گردد خوف ست که بسبب جلدی و تیزی طبع از پوست بیرون افتد قوله

دیگر آنکه ضعف و ناتوانی این اسپ بغایتی ست که هنگام تصویرش هرگاه بر قلم لغزیدنی دست

یابد آو از پا در افتاده گرده و ار بر زمین نقش بندد دست یافتن غالب آمدن گرده غباریکه زغال سوده در پارچه بسته بر کاغذ سوزن زده می پاشند الحاصل دیگر از تشبیهات مذکوره آنکه این اسپ چنان ناتوان ست که وقت تصویرکشیدنش اگر احیانا تمثالش متحمل بار گران قلم نشده از جنبش خود قلم را بلغزاند آن اسپ تاب آن از قلم بر نیاورده و از پا در افتاده گرده وار بر زمین

نقش بند یعنی فرش زمین شود این مبالغهٔ اغراق ست قوله قسم براستی که درین سخنان تکلفی

نیست و این طور سخنان بتکلفی در خور برداشت و دریافت حوصله ماست و گرنه معاینش از ان گران

تر ست که بار سبکی بر گردن توانایان سخن نهد تکلف خوشامد حوصله سنگدان مرغ و کنایه از درد انسان وسعت آن الحاصل قسم براستی میخورم که درین تعریف شاه تکلف را دخل نیست

واین طور سخنان تکلفی بحسب دانش و دریافت حوصلهٔ ما یانست یعنی موافق دریافت
درونه انسان و وسعت آن و گرنه معانی و مضامین شاه آنچنان گران تر ست که اندک بار
آن را گردن توانایان فهم و ادراک نبر دارد یعنی ایشان را تاب تحمل آن نباشد **قوله** ارباب
استعداد را صحبت کتابخانه که مکان فیض الهی ست و مکتب خانهٔ استادان معنی آیند
شاگردان اعلی حضرت ظل الهی روزی باد مکتب خانه دبیرستان یعنی جای نوشت و خواند
الحاصل ارباب فضل و کمال را صحبت کتابخانه شاه که مکان فیض اله و مکتب استادان معنی
یعنی شاگردان شاه ست روزی باد این جملهٔ دعائیه ست از جانب مصنف علیه الرحمه در افاده
همگنان که طالبان کمال اند **قوله** تخصیص آنجا که همه جا رعایت و مناسبت مرعی ست
الحاصل خصوصاً صحبت دولتخانه حضور شاه که پاس و رعایت و مناسبت هر چیز
در انجا بجای خود ست و این کلام برای خصوصیت صحبت خاص شاه ست **قوله** دیوانی
عدل و داد در ایوان و مجلس عیش و نشاط در بستان و دیوان داری جود و سخا در خزانه و غور رسی
فضل و هنر در کتابخانه مقرر ست **الحاصل** کچهری عدل و انصاف شاه در ایوان او و بزم
عیش و عشرت در بستان و دیوان داری جود و سخاوت او در خزانه و تفحص فضل و هنر در کتاب
خانه مقرر ست و این کلام در تمثیل رعایت و مناسبت در هر مقام ست **قوله** فی الحقیقت
غایب شدگانی که مغز خود را در پوست کشیده کتاب نام نهاده تنگ در هم نشسته اند یعنی
از حاضران و مستفیدان اند **الحاصل** غایب شدگان یعنی شعراء ماسبق که کتابها تصنیف
کرده بسبب کم فهمی مردم زمان چنانکه در حیات بودند بعد ممات هم تنگ در هم نشسته یعنی

ملالت اندوختہ اند حالا بسبب آنکہ توجہ شاہ بشرح وبسط نسخ ناسخان وفایدہ رسانی خاص وعام
جہان پرداختہ ہست درحقیقت ازحاضران ہستند یعنی بوجود در وحضور دنیادر بزم شاہ حاضراند
وفیض صحبت او بردارند یا آنکہ ہنرمندان کہ درحضوریا درشہر شاہ موجود نیند ومغز خود در پوست
کشیدہ یعنی کمالات نکتہ ترانی ہای خود بکاغذ درآوردہ وکتب تصنیف کردہ تنک درہم نشستہ اند
یعنی بشاش ونازان اند در معنی ازحاضران ومستفیدان ہستند چہ کلمات طیبہ وتعلیمات شاہ شہرۂ
اکناف عالم است وہرکس ازان بہرہ مند **قولہ** تعلیماتیکہ درباب شعروشاعری شنیدہ شداز
پاس اقتضای مقام ومتانت بنای کلام وانشراح وافتتاح والتیام واختتام وتفصیل وتوضیح
واجمال وابہام وسنجیدگی عبارت وشوخی اشارت وحشمت معنی وجودت لفظ وچسپ ربط وتنک
در نشستن حروف وکرسی نشینی ترکیب ونشست ردیف وبست قافیہ وتلاش کیفیت وصافی سینہ وپاکی زبان
وعرق ریزی سعی وسحرخیزی خواب ودر آرے حصول ودریوزہ گری قبول وامثال اینہا درخطبہ کتاب
نورس کہ ہمسرائے جہان ازو پرآوازہ ہست مرقوم گردید تعلیمات جمع تعلیم وباعتبار ترکیب مبتدا
ومرقوم گردید خبرش مع متعلقاتیکہ فیمابین مبتدا وخبر ہست پاس نگہداشتن اقتضا درخواستن
یعنی چیزیراکہ مناسب مقام باشد باید آورد متانت استواری ودشواری انشراح کشادہ
شدن افتتاح کشادگی وابتدا التیام پیوستن اختتام تمام کردن تفصیل جدا کردن توضیح روشن
وپیدا ساختن اجمال جمع وجملہ کردن حساب ونیکو کردن کار ابہام پوشیدہ گذاشتن سنجیدگی
عمدگی عبارت بیان کردن اشارت برمز گفتن حشمت بالکسر غضب وانقباض وشرم وحیا و
مراد ازعظمت وجلالت جودت بالفتح نیکوئی ربط بربستن چسپیدن اتصال جسمی چسپی کہ

الفصال آن مشکل بود تنگ ورزی اختلاط کرسی بندی و همواری عرق ریزے کنایه از
جهد زاری حصول عجز یکه برای برآمد کار کنند دریوزه گری قبول گدائی که بهر قبول نمایند
الحاصل تعلیماتیکه از بادشاه شنیده ام مثل پاس اقتضای مقام و متانت بنای کلام
الخ در خطبهٔ کتاب نورس نوشته شد و ایراد این کلمات از قبیل سیاق الاعداد ست
قوله لله الحمد که بیمن تعلیماتش در پیرانه سری بترقیات جوانی مینازم و باشهسواران
این فن عنان برعنان می تازم لله الحمد خدا تعالی را جمیع ثنا و این کلامیست شکریه و
کسرهٔ ترقیات اضافت مظروف ست بسوی ظرف الحاصل خدا را شکر که بفیض تعلیمات
شاه در عالم پیری که هنگام زوال هر چیز ست بر ترقی جوانی فخر میکنم و باشهسواران این
فن یعنی ارباب سخن همسر شدم قوله چه ترقی ازین زیاده تواند بود که آفتاب تربیتش پرتو
عاطفت انداخته خفائی را ظهوری ساخته الحاصل زیاده ازین چه ترقی خواهد بود یعنی
این انتهای ترقی ست که نور تربیت شاه تاریکی جهل دور کرده و فیض عطوفت او خفائے
را ظهوری ساخته یعنے گمنام را بنام ظهورے سربلند فرموده قوله و در نخل پیرائی گلزار
ابراهیم انباز ملک الکلامی که بی عدیل و انباز ست و فرعش زانو برزانوی اصل و سحرش دوش
بردوش اعجاز ست گردانیده انباز شریک فرع شاخ اصل بیخ سحر بالکسر جادو و اعجاز
معجزه نمودن ملک الکلام بمعنے ملک الشعرا و خطاب خسر مصنف که قمی تخلص داشت
الحاصل در تحریر گلزار ابراهیم که مراد از همین دیباچه باشد با ملک الکلام که شریک و
عدیلش معدوم ست و فرع او قوت اصل و سحرش مرتبه معجزه دارد مقابل و همسر گردانیده

تخلص مصنف خفائی است و بدلالت بیکسی بنیاد رسانیده ... بادشاه به فیض ... نظر فرموده ... از تخلص ظهوری ... ۱۲ الطف

... ابراهیم ... ظهوری ... ۱۲ الطف

قوله آری شناوری قطره ببازوی موج دریاست و روشنائی ذره به پرتو خورشید جهان
آرا آری کلمه ایجاب بمعنے قبول کردم قطره و ذره اشارت بذات مصنف علیه الرحمه است و
دریا و خورشید کنایت بذات شاه الحاصل چنانکه قطره و ذره بفیض دریا و خورشید
شناور و روشن است بزرگی من بفیض تعلیمات شاه است قوله باوجود شغل ملک گیری و
رعایت احوال رعایا و لشکری بار جگت گروئی یعنی استادی عالم بر گردن گرفتن و زحمت
تربیت شاگردان کشیدن غرض التفات و مرحمت است هم بخلق روزگار و هم بارباب استعداد
که قابلیت آنها ضایع نماند و اینها بحظ وافی بهره مند گردند شغل بالضم والفتح و ضمتین و فتحتین
کار رعایت بالکسر نگهداشت کردن رعایا بالفتح محکومان و نگهداشته شدن کان لشکری
بفتح اول و ثالث و یای معروف سپاهی جگت بفتحتین بکاف فارسی لفظ هندیست بمعنی
عالم گرو بالضم بکاف فارسی هم لفظ هندیست بمعنی پیشوا و مهتر قوم و استاد و مرشد پس
جگت گرو بمعنی پیشوای عالم و استاد عالم باشد الحاصل پادشاه را باوجود کثرت کارهاے
جهانداری اینقدر بار استادی عالم و زحمت تربیت شاگردان کشیدن بجز التفات و مرحمت
بعالمیان و قابلان غرضی نیست تا لیاقت و هنر شان بی سود نشود و ایشان بحصول
مرادات محظوظ شوند قوله تا شفقت و عطوفت آئین پایه نباشد به تخت شاهی برامدن دست
ندهد و تا در ترحم و مهربانی دریا نشود گوهر دارائی و فرمان روائی بکف نیفتد عطوفت مهربانے
پایه قدر و مرتبه و بنا الحاصل تا در مهر و محبت پادشاه این رتبه نباشد او را بر تخت سلطنت
برامدن نصیب نشود و تا در فیض بخشی مثل دریا نگردد گوهر حکمرانے در دست نه بیند

قوله نفوق پادشاهان بر مردم بمهربانی و شفقت است نه بعرض و طول مملکت مصرعه شهنشه
تر هران کو مهربان تر الحاصل برتری شاهان بر رعایا موقوف و منحصر بر مهربانی شان
ست نه بر کثرت پهنائی و درازی مملکت زیراکه شهنشاه غالب همان کس ست که بمهربانی
عالم غالب تر باشد قوله مرحمتش بر رخ هر که خندید دیگر گریه بر رخش بساط اشک نچید و طفلی که
سر انگشت مهربانیش مکید لبش کزندهٔ پستان مادر نگردید الحاصل کسیکه مرحمت شاه بر تبسم
خندید دیگر نگریست و طفلی که مهربانی او را دید باز شیر مادر خود نگزید یا انکه مرحمت شاه بمشابه ایست که
اگر بر شیرخواره که محض بی شعور و بی تمیز ست توجه نماید بتاثیر سرایت ترحم شاه در وجود او کاسهٔ
پستان مادر را اذیت از دندان نرساند قوله تقریب حرف مهربانی از نقل مهربانی که سند
افتخار و سجل اعتبار این خاکسار بیمقدار ست قلم تحریر زبانی دارد الحاصل تقریب حرف
مهربانی یعنی نزدیک شدن ذکر مهربانی و ترحم شاه قلم تحریر میخواهد که از حکایت همکلامی من با شاه
که سند و عزت من خاکسار ست زبانی دارد یعنی چیزی نویسد قوله از انجاکه عجز را با غرور
گفتگوئی ست وقتی در کمین گاه فرصت معروض شد که محرومی سعادت بساط بوسی چون تحمل بی
صبران از حد گذشت و بار تنهائی بر دوش سبک روحان خوش گرانست خوش گران بسیار
گران و لفظ خوش بمعنی عزیز و دلپسند نیز آمده الحاصل از انجهت که عجز را با غرور مقارنت ست
نظر بعظمت شاه و خاکسار خود وقتی قابوی فرصت یافته عرض کردم که دوری سعادت استان بوسی
مانند تحمل و برداشت بی صبران و عاشقان از حد گذشته ست و بار تنهائی بر دوش طالبان لقا بسیار
گران ست قوله بعبارتی نمکین تر از شور محبت فرمودند اگر تنهامی بود چنین بود چون شریک

داری میتوان ساخت کسی چه سازد **الحاصل** بادشاه باین عبارت که نمکین زیاده از ملاحت محبت ست جواب فرمودند که اگر تنهامی بودی یعنی اگر بار تنهائی من همین بردوش تو گرانی می کرد چنین بودی یعنی سوال تو درست بودی هرچه تو میخواستی شدی چون شریک داری یعنی من هم از تنهائی تو شریک محنت دوری استم میتوان ساخت یعنی چون از طرفین حالت شوق و در طلب باشد و اتفاق ملاقات نشود پس حمل بر استغنای من نه نموده موافقت باید کرد یعنی با جدائی راضی باید شد یا آنکه بادشاه وقتی مصنف را با ملک قمی بترقیم دیباچه امر فرموده بود ایام دوری از ان مراد بود و از شریک در دوری اشارت بملک قمی یعنی تو تنها دور نمانده ملک الشعرا هم درین باب شریک است و این کنایه بر سهیمی و انبازی مصنف با ملک قمی است در ضمن نقل همزبانی یا آنکه تو تنها عاشق من نیستی مثل تو دیگر طالبان بسیار اند پس مثل دیگران بدوری و تنها راضی باید شد کسی چه سازد یعنی یک کس با بسیار کس چگونه موافقت کند **قوله فرد** یکیست جان و در و صد

هزار نیرنگ است ز بان فضول چه سازم بگفتگوی نیاز نیرنگ طلسم و ساحری و مکر و حیله و هیولای هر چیز و آنچه نقاشان اول بزغال طرح کنند **الحاصل** آنکس چه کند که یک جان دارد و صد هزار مکر و حیله کردن ضرور افتد یعنی یک جان بکثرت امور سلطنت چسان جانب دیگر روآرد یا آنکه یک جان و طالبان بسیار پس از ایشان بحیله با پیش آمده با تو میسازم و اینقدر با تو محبت کنم ازین زیاده چه بر خود نیاز روادارم این بیت مثال ست بر عذر حالت دوری از جانب شاه **قوله** اگر

بشرح عشرت غربت بپردازم خلقی را از وطن بر سر آرم و تاب این رشک هم ندارم گر اگر این حرف زبان می بندم بر غفلت بعضی آشنایان و در ماندگان میترسم و اینقدر بیرحم هم نیستم **الحاصل**

اگر عشرت سفر نور سپور بیان کنم خلقی وطنهای خود گذاشته عازم اینجا شوند و تاب این رشک هم
ندارم یعنی عشرت مرا دیده زوال نعمت من خواهند یا آنکه عشرتیکه مرا بسفر نور سپور یا بملازمت
شاه حاصل آمده بیان کنم خلقی غربت اختیار کرده از وطن برآیند و مرا رشک می آید که شریک
عیش من خواهند بود یا تاب رشکی که خلق عشرت مرا دیده زوال نعمت من خواهند ندارم چه
لفظ رشک بمعنی زوال نعمت نیز آمده است از منع طرف خود و اگر ازین سخن خاموش شوم
میترسم که اکثر دوستان و درماندگان که ازین غافل اند محروم عیش و سعادت خواهند بود
واین بی مروتی هم خوش نمی آید **قوله مثنوی** مسکن عیش و عشرت است دکن ٭ لب
بغربت فتد زحرف وطن **الحاصل** بیجاپور بسبب نوازش شاه آنچنان مقام عیش و
عشرت گردیده که لب از ذکر وطن تکلیف میکشد و حروف وطن هم واسع الشفتین است
قوله نیست از صبح روز وصل عجب ٭ رشک بر انشراح شام غریب **الحاصل** شامیکه
بسفر این شهر میگذرد چنان خوش و پر عشرت است که اگر صبح روز وصل عالم که بسیار خوش است
بر عشرت این شام غربت رشک برد عجب نیست یعنی سزاوار است **قوله** نغمهای غریب
یکتن زساز ٭ هست آری شه غریب نواز **الحاصل** از آن جهت که بادشاه نغمهایی
نادر از ساز خود ریخته است شاه غریب نواز او را گفتن سزاوار است **قوله** در سخن برکشید مغز
زپوست ٭ لفظ معنی غریب دار دوست **الحاصل** بادشاه مغز سخن را از پوست برکشیده
یعنی خلاصه سخن بیرون آورده یا آنکه جوهر خرد در سخن خود نموده و لفظی را که معنی آن
غریب و نادر باشد دوست میدارد یا خود لفظ معنیش را دوست نادر و برگزیده دارد در صورت

وصف عالم لب بلب از وصف...
لب بلب قرب لب درانتهای...
و سبب قرب وطن بازاراینجا...
وصف وطن آمدن بهمین است...
بجای وطن خود بودن و ترک...
در وطن ودکن بیدن...
عشرت دکن...

لفظ و معنی غریب با او...
لفظ نیز آمده در بعضو...
عطف صفت بر موصوف و
لفظ و معنی بموصوف...
غریب صفت آن است
غریب صفت مقطوع
و...صفت
است برای لطف

اول لفظ موصوف ومعنی غریب صفت ست وفاعل دارد باد شاه و در صورت ثانی لفظ فاعل
ومعنی مفعول وغریب صفت دوست **قوله** رفتن از کوی او نصیب مباد ٭ هیچکس در وطن
غریب مباد **الحاصل** از کوچه شاه دور شدن نصیب هیچکس مباد واین مصرعه دعائیه است
از جانب مصنف در حق همگنان ومصرعهٔ ثانی تمثیل آن یعنی از کوی شاه رفتن چنانست
که کسی در وطن خود غریب باشد **قوله** معنی صورت وفا ووفاق ٭ زهر بار ا مجتش تریاق ٭ تریاق
دوائیکه دفع زهر کند **الحاصل** وجود شاه صورت وفا ودوستی را معنی باشد وصورت
ومعنی صفت تقابل است والفت شاه دافع انواع تکالیف چون تریاق بزهرهاست **قوله**
صیت خود راکه سر بکشور داد ٭ بهر تسخیر هر هنرور داد **الحاصل** شهرت نام شاه که محیط
ومختلط آفاق است برای همین که هنرمندان را فراهم آورد **قوله** قسم جان بزند کانی
او ٭ کو جز او کس بمهربانی او **الحاصل** جان من بزندگانی خود قسم میخورد که مقابل مهربانی
شاه در جهان کجاست یعنی هیچکس نیست ونیز احتمال دارد که مضمون هر دو مصرع از یکدیگر جدا باشد
درینصورت معنی مصرع اول آنکه جان بزندگانی او یعنی ذات شاه قسم میخورد زیراکه سوگند بر آن
خورند که کمال عزیزش دانند وبغایت معظم انگارند ازانجهت قسم غیر خدا جایز نیست و
این طور قسم مجازا جایز داشته اند ودر معنی مصراع ثانی بسبب عدم مشبه به دیگر خود مشبه عین
مشبه به گردیده وبا بمعنے مقابله شده یعنی اگر کسی بمقابله او باشد همان ذات شاه خواهد بود
قوله نامه در خواندن هنر پویان ٭ نعل در آتش العجل گویان ٭ نعل در آتش بقرار العجل بفتحتین
جلدی کردن واین لفظ اکثر در دعوات وسیفی نامی آرند **الحاصل** نامهٔ پادشاه

از رفتن کسی از کسی ... (marginal note, partly illegible)

درطلب اہل ہنر ہر جانب میرود از حالتیکه سراپا اضطراب دارد و العجل خواند در خصوص مصرعه
ثانیه جمله حالیه است یا آنکه پادشاه خطوط خود در طلب ہنر فرستاده آنقدر مشتاق آمدن است
که خود در اضطراب است و العجل خواند یعنی عمل دعوت تسخیر میکند **قوله** اگر عذر دراز نفسی گفته شود

کوتاہی باشد این مدح وثنای دیگران نیست که عذر تطویل کلام باید گفت و خجلت اطناب باید کشید
الحاصل اگر کسی عذر دراز نفسی در میان آرد کوتاہی در یافت اکنست یعنی نادانی اوست چراکه
این مدح ہمچو مدح دیگر پادشاہان یا دیگر مداحان نیست یا آنکه اگر کسی عذر دراز نفسی کند کوتاہی باشد
یعنی فی الواقع دعوی او بکوتاہی راست باشد زیراکه این مدح دیگران نیست که تطویل و تفصیل
آن ناخوش باشد و خجلت درازی سخن باید کشید **قوله** سامعه در سعادتی افتاده که در شکرگذاری
ناطقه ننماید پیش شد **الحاصل** سامعه را از شنیدن مدح شاه سعادتی و بہره حاصل شده که
شکرگذار ناطقه با پیش شد اینجمله در ترقی جمله اول است **قوله** از شادابی گفتن تشنگی شنیدن ہنوز ہم
الحاصل می فہمم که شنیدن ہنوز تشنه شادابی گفتن است **قوله** اما چون آخر سکوت عجز مہر دہان
سخن خواہد بود دعا احرام کعبه اختتام بسته **الحاصل** لیکن ازینجہت که آخر الامر خموشی که لازم عجز
است دہن سخن را مہر خواہد شد دعا نیت اختتام کرده **قوله مصرعه** گو اجابت لب به آمین باز
کن **الحاصل** اجابت را بگو که لب در آمین گفتن بکشا **قوله غزل دعائیه** کعبه اہل ابراہیم
باد بر قبله نه چرخ و ہفت اقلیم باد **الحاصل** ابراہیم بادشاه مرجع اہل دل و نه چرخ و ہفت
اقلیم باد **قوله** ازمه نو پشت دستی بر زمین پیش قدرش چرخ در تسلیم باد **الحاصل**
آسمان از ماه نو که بشکل پشت دست است پیش قدر شاه در تسلیم باد و زمین و چرخ بصنعت

نقاش است **قوله** نقش ترکیب لفظ کم خواست کاف نیز کشش اختلاط یم باد درینجا مراد

از یم نهی و ما نهی است **الحاصل** مقتضاء از دیادی لفظ ترکیب لفظ کم خواسته لیعنی

مصنف دعا کیند حرف اول این لفظ که کاف هست از آمیزش حرف یای که یم است

یا فرمان باد **قوله** یعنی تخصیص از سخاوتش واقع است یک و بر افزوده تعمیم باد

الحاصل از آنجهت که در سخاوت شاه نفی تخصیص است یعنی خصوصیت نیست

بیک و بر عالم را فزوده عمومیت باد یعنی هر که خواهد فیض یاب شود **قوله** تا پذیرد عیشش و عشرت

انقسام عیشش بای عالمش تقسیم باد **الحاصل** در دنیا تقسیم و عشرت بای ایست که عیشش

همه عالم قسمت شاه باد و ایراد الفاظ انقسام و تقسیم بصنعت اشتقاق است **قوله**

تا بیکجا جمله را امید است حاسدش را دل دو نیم از بیم باد **الحاصل** تا حاجت جمله عالم

وابسته بار گاه ایزدی است دل حاسد شاه از بیم او دو پاره باد **قوله** عقل در مزرع استاد

خوشه چین خرمن تعلیم باد **الحاصل** جبرئیل علیه السلام که استاد کل انداز خرمن تعلیم شاه

خوشه چین باد **قوله** در بستان شد ختم بستان خوش غیرت گلزار ابراهیم باد **الحاصل**

اختتام کلام آنکه بستان رخ شاه رشک فرمای گلزار ابراهیم باد یعنی چنانکه او سرور عالمیان

است حسن نیز خسرو خوبرویان جهان باد و الله اعلم بالصواب

تمام شد رساله گلزار ابراهیم بحق الملک

الکریم